

۱. در حمد و ستایش خداوند^۱

این نامه که هست حسب حالی	طغراش به نام ذوالجلالی ^۲
کاین گوی سپهر را که پرداخت	چوگان ز کمان رستمس ساخت ^۳
چون گوی دهد به شب ز کوكب	چوگان کندش ز شکل عقرب ^۴
با آب دهد ز باد و باران	از موج و حباب گوی و چوگان ^۵
از زلف و ذقن به هر پری روی	او داده دو صولجان و یک گوی ^۶
پُرگوی ز ژاله صحن بُستان	از شاخ بنفشه کرده چوگان ^۷
خورشید چو گوی از وفایش	گردد همه روز در هوایش ^۸

۱. همچنان که در مقدمه آمده، سربخشهای ۱، ۴، ۶، ۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۴، ۳۵ و ۳۷ از ماست.

۲. طغرا: علامت یا خط بر سر منشور یا فرمان. ذوالجلال: صاحب شوکت، خداوند. معنی مصرع: این نامه با نام خدا آغاز می‌شود.

۳. پ: این گوی. گوی سپهر: خورشید. کمان رستم: کنایه از هلال ماه (مشبه به چوگان).

۴. آسمان شب را از گوی ستاره پُر می‌کند. عقرب: مجموعه‌ای از ستارگان، از صور فلکی (مشبه به چوگان).

۵. پراکندن حباب با موج به زدن گوی با چوگان تشبیه شده است. با آب، از باران و باد حبابی چون گوی و موجی چون چوگان پدید می‌آورد.

۶. پ: ز یک گوی. ذقن: چانه (مشبه به گوی). صولجان: معرب چوگان (مشبه به هر یک از دو رشته زلف).

۷. ژاله: شبنم، (مشبه به گوی). ساقه خمیده بنفشه (مشبه به چوگان).

۸. پ: گردد شب و روز. پیشینیان باور داشتند که زمین ساکن و خورشید گردان است.

در سجدۀ او سپهر دوار
 مه خم چو کمان ابروی دوست
 پیری ست ز هاله اش صفایی
 او کرده برین محیط دایر
 چون دایره های نوبهاران
 از قوس قزح که صیقل آراست
 زو عنبر شب که دلستان است
 او پنبه دهد به لطف هر شب
 او داده به ساق عرش خلخال^۸
 زو طاق سپهر ز رنگار است
 عیسی که سپهر شد حجابش
 بر دایره سر نهد چو پرگار
 محراب نشین به طاعت اوست^۱
 تسبیح به گردن و ردایی^۲
 از صورت بدر هاله ظاهر^۳
 بر آب روان ز نقش باران^۴
 ز آینه ابر زنگ غم کاست^۵
 از کاهکشان بهار آن است^۶
 از صبح به داغهای کوکب^۷
 از حلقه هاله در مه و سال
 ز آینه مهر شمسه وار است^۹
 شد رشته و سوزن از شهابش^{۱۰}

۱. هلال ماه به کمان ابرو و طاق محراب تشبیه شده که چون عابد در محراب مطیع امر ذات حق است.
۲. هلال ماه در مصراع اول به پیر خمیده و صفای رخسار، و هاله در مصراع دوم به گردن و تسبیح تشبیه شده است. در میکده دوش زاهدی دیدم مست / تسبیح به گردن و صراحی در دست (شیخ بهایی)، ماه بر گردن نهاد از هاله طوق بندگی / سرو موزون تو تا از گلشن ایجاد خاست (صائب).
۳. بدر: ماه تمام.
۴. پ: بر آب روان. بیت حرکت دوا بر ناشی از برخورد قطره های باران بر روی آب را توصیف می کند.
۵. قوس قزح: کمان شیطان، رنگین کمان. رنگین کمان نشانی از هوای صاف آفتابی و از میان رفتن ابرهای سیاه است.
۶. سیاهی شب به عنبر و ستارگان کهکشان به شکوفه های بهاری تشبیه شده است.
۷. سیده صبح به پنبه تشبیه شده است که خداوند در پایان هر شب با آن زخم ستارگان را التیام می بخشد.
۸. پ: از حلقه و هاله. خلخال: حلقه ای که زنان بر میچ پای اندازند.
۹. پ: شمسه دار است. شمسه: آنچه از فلز درخشان به شکل خورشید سازند.
۱۰. شهاب: ستاره درخشان، خط نورانی ناشی از برخورد سنگهای آسمانی با جو زمین. رشته شد: آزرده و ناراحت شد. معروف است که عیسی در هنگام معراج سوزنی همراه داشت و به سبب همین تعلق دنیوی نتوانست از فلک چهارم بالاتر برود. در این بیت، سوزن عیسی به شهاب تشبیه شده است. عیسی به یکی سوزن از این راه فروماند / مسواک و عصا، شانه و تسبیح و ردا چیست؟ (صائب).

بر پیل سپهر هندوی شب
نیلوفر چرخ را که پیراست
زو قمری ماه را که شوقی ست
از بهر طراز کسوت شب
گردون که ز انجمش نمودی است
یعنی که ز صنع برکمالش
این درگه آسمان که پرداخت
هر طفل که زال چرخ زادش
زو صبح چو ابر نوبهاران
هر قطره که ابر صبحدم ریخت
خورشید همای سایه‌داری ست
در سایه دولتش جهانی

زو یافت کجک ز شکل عقرب^۱
از شبم کهکشانش آراست^۲
در گردن جان ز هاله طوقی ست^۳
او تکمه زر دهد ز کوب^۴
خاکستر و اخگری و دودی است^۵
پیداست ز مطیخ نوالش^۶
از صورت هاله حلقه‌اش ساخت^۷
پستان هلال شیر دادش^۸
ریزد همه در به جای باران^۹
جمع آمد و چشمه‌ای برانگیخت
از سایه لطف او به کاری ست
وز شکل هلالش استخوانی^{۱۰}

-
۱. پ: به شکل عقرب. کجک: میله سرکج برای راندن فیل. آسمان شب به فیل سیاه و صورت فلکی عقرب به کجک تشبیه شده است.
 ۲. آسمان به کبود برگ نیلوفر و ستارگان به شبم روی آن تشبیه شده است.
 ۳. ماه به قمری و هاله ماه به طوق قمری تشبیه شده است.
 ۴. طراز: حاشیه لباس، زینت. جامه شب را با تکمه ستارگان زینت می‌بخشد.
 ۵. پ: خاکستر و آتشی. مصراع دوم به صبح و ظهر و شب اشاره دارد.
 ۶. نوال: بخشش و دهش. به تناسب اخگر و دود و خاکستر در بیت قبل، گردون در این بیت به آشپزخانه تشبیه شده است.
 ۷. آسمان به در و هاله ماه به حلقه در تشبیه شده است.
 ۸. هر ستاره که مادر چرخ می‌زاید از هلال ماه روشنی می‌گیرد.
 ۹. برآمدن سپیده صبح به پاشیدن مروارید تشبیه شده است.
 ۱۰. با توجه به بیت قبل، هلال ماه به استخوانی تشبیه شده که خوراک همای خورشید است. همای بر همه مرغان از آن شرف دارد/ که استخوان خورد و جانور نیازارد (سعدی).

او کرده برین محیط اخضر
این صبح که سر بر آسمان است
کز زر که به دامنش نهاده
زو قُلْزُمُ آسمان ز دُر پُر
نیلوفر بوسستان افلاک
چون شیشه ساعتی که پیدا است
نیلوفر ازو که بهره یاب است
بنموده ز باد با دو صد تاب
داغ دل لاله را بهاران
زو برق به سان لاله باغ
هر غنچه که دایه بهارش
نیلوفر باغ گشت پستان

دامان سپهر پر ز گوهر^۱
بر چرخ برین نشان آن است^۲
چاکی است به دامنش فتاده
ماهش صدف است و کوکبش دُر^۳
زو گشته به گردِ عالم خاک^۴
گاهی زیر است و گاه بالا است^۵
چون دایره ای به روی آب است^۶
گه همچو حباب و گه چو گرداب^۷
او پنبه دهد ز نقش باران^۸
از ابر گرفته پنبه داغ^۹
پرورد چو طفل در کنارش
پر شیر ز شبنم گلستان

۱. م: او ساخته بر سپهر اخضر.

۲. پ: این صبح که همچو کهکشان است. در این بیت و بیت بعد، صبح سر به سوی آسمان دارد و روشنی از آن می گیرد، به این نشان که خورشید از اوج فلک طلایه آفتاب بر دامنش افکنده است.

۳. قُلْزُمُ: دریای سرخ، دریا.

۴. قدما فکر می کردند که فلک یا چرخ نیلوفری به دور زمین می گردد.

۵. م: گاهی زبر. شاید این بیت به ساعت شنی اشاره داشته باشد.

۶. مراد از نیلوفر در شعر قدیم فارسی نیلوفر آبی است که پنبه کبود برگ گرد آن بر روی آب فرار می گیرد. جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد / غلام همت آنم که دل بر او نهاد (سعدی).

۷. پ: بنمود ز باد.

۸. صائب، به جای باران، پنبه شکوفه را بر داغ لاله نشانده است: شاخ از شکوفه پنبه سرانجام می کند / از بهر داغ لاله که در خون نشسته است

۹. پ: از ابر نهاده. در این دو بیت، ابر به پنبه، باران به پنبه راحت، و برق جهیده از ابر به پنبه داغ تشبیه شده که بر داغ لاله گذارده می شود. داغ ناسور مرا با پنبه راحت چه کار؟ / جنگ دارد دست ماتم دیدگان با پیرهن (صائب).

از هر طرفی گشاده منقار	بَط بر سر آب همچو پرگار
از قدرت او کشد به صد تاب	صد دایره بر صحیفهٔ آب ^۱
آراسته رشته صنوبر	از قطره چنانکه سلک گوهر ^۲
یعنی که چو رشته زره‌ها	بر موی ز صنع زد گره‌ها ^۳
از قطره ابر بحر در تاب	زو یافته صد هزار گرداب ^۴
افروخته غنچه‌های سوسن	چون شمع زبان دراز و روشن ^۵
[زو غنچه لاله را نمایی ست	یعنی گره و گره‌گشایی ست]
[از شب‌نم لطف او به گلزار	آراست گل از صحیفهٔ خار ^۶
از صورت گل در آب صد تاب	سرخ‌ی زده روی شاهد آب ^۷
زو شاخ شکوفه پای تا سر	از غنچه چو رشته‌های گوهر ^۸
افروخته سرخ‌بید سرکش	از قدرت او چو میل آتش
از خیرگی‌ای که داشت بادام	در چشم کشید میلش ایام ^۹

۱. در دو بیت اخیر، با هر نوکی که مرغابی به آب می‌زند، دایره‌هایی بر صفحهٔ آب کشیده می‌شود.
۲. قطره‌های آویخته به شاخ درختان به میوهٔ صنوبر و ردیف قطره‌ها به رشتهٔ مروارید تشبیه شده است. به شاخ ثور بر شکل تریا / چو مرواریدگون بار صنوبر (انوری).
۳. زره: جامهٔ ساخته شده از حلقه‌های آهنین، موجهای خفیف آب (تغنامهٔ دهخدا). ز صنع: با مهارت.
۴. از فرود هر قطرهٔ باران بر سطح آب گردابی پدید می‌آید.
۵. پ: دراز روشن. سوسن نماد زبان، ولی غالباً خموش، در شعر فارسی است. شعلهٔ شمع نیز به شکل زبان است که پس از چندی سوختن فتیلهٔ آن را برای بهتر سوختن یا، به تعبیر شاعرانه، زبان آن را به سبب زبان درازی یا پرگویی می‌برند. شمع را زان زبان بُردند که او / عادتش جز زبان درازی نیست (خواجوی کرمانی).
۶. ابیات درون [] در نسخهٔ م وجود ندارند و از نسخهٔ پ نقل شده‌اند.
۷. مراد از گل همیشه گل سرخ است. در اینجا تصویر گل در آب رخسار آب را سرخاب زده است.
۸. شاخ شکوفه‌های نشکفته به رشتهٔ مروارید تشبیه شده است.
۹. خیرگی: چشم دریدگی، چشم سفیدی. میل در چشم کشیدن: نابینا کردن. خیرگی و چشم سفیدی بادام به مغز سفید آن نظر دارد و نابینا بودنش، به نشانهٔ نداشتن سیاهی و مردمک، مکافات خیرگی و گستاخی اوست.

از سکه عیار زر فزاید ^۱	شبم که به روی گل نماید
خون از رگ ارغوان گشاده ^۲	زو بید که نیش زن ستاده
هم نشتر و هم رگ است و هم خون	زو برق چو سرخ بید گلگون
یک دسته سمن ز باغ جودش ^۳	پروین که ز آسمان نمودش
بخشد صدف شکوفه را دُر ^۴	از قطره که شاخ را کند پُر
خاکستر و دود و ابر پیداست ^۵	از برق که شعله ز اخگرش خاست
از برق عنان ز مه رکابی ست ^۶	زو ابلق چرخ را شتابی ست
شد منطقه سپهر اعظم ^۷	از قدرت او کمان رستم
از عقید ستاره‌هاش دندان ^۸	زو طفل به شیر صبح خندان
پرورده به ناز در کنارش ^۹	چون دایه سپهر سایه‌دارش
از برق سنان نهاده بر دوش ^{۱۰}	زو ترک سپهر آهنین پوش

۱. زر به پرچمهای میان گل اشاره دارد و شبم جلوه آن را دو چندان می‌کند. زکوه ابر سنگ ژاله افتاد / زر گل را عیاری کرد پیدا (امیر خسرو دهلوی). محو در یرتو خورشید جهانتاب شود / هر که چون شبم گل دیده به زر پردازد (صائب).
۲. برگ بید به بیشتر تشبیه شده که از رگ ارغوان خون می‌گشاید، گویی که ارغوان را زاسیب بیدبرگ / زخمی به سر رسید و بر اندام خون چکید (محمدتقی بهار).
۳. ستاره‌های خوشه پروین به یاسمن تشبیه شده است.
۴. شبم به مروارید و شکوفه به صدف تشبیه شده است. بحر اخضر شده از سبزه شاداب چمن / گل ز شبم صدف گوهر مکنون شده است (صائب).
۵. پ: شعله اخگرش.
۶. ابلق: (اسب) سبید و سیاه، کنایه از روز و شب. شتاب به سپری شدن بی‌امان روز و شب، برق به آفتاب یا روز، و مه به مهتاب یا شب اشاره دارد.
۷. کمان رستم: رنگین کمان، قوس قزح (کمان شیطان). منطقه: کمربند.
۸. روز به نوزاد، سپیده صبح به شیر، و ستاره‌ها به دندان شیری تشبیه شده است.
۹. پ: پرورد. دایه آسمان نوزاد صبح را به ناز در کنار خود می‌پرورد.
۱۰. پ: آهنی پوش. ترک سپهر آهنین پوش: آسمان آفتابی (با اشاره به سرخی آهن). سنان: سرنیزه، شعاع

زو بحرِ سپهرِ قعرِ نایاب
این شاهدِ دلفریبِ پرکار
از صبح و شفق کزو به کار است
زو یافته سحر و شیوه ناز
در چشم بتان که سرمه ره کرد
نرگس که هزار ناز دارد
کرده است ز دیده مردمش گم
از سنگ نموده لعلِ گل‌رنگ
از ابر نموده برقِ خونریز
زو مطرب چرخ با صد آهنگ
گردون که ز طاعتش نشان یافت
خورشید چو سایه در سجودش
مه تا در طاعتش گشوده است

ماهش چو حباب و هاله گرداب^۱
از نیل کشیده خط به رخسار^۲
سرخ و سفیده بر عذار است^۳
چشم سیه بتان طنّاز
روز همه مردمان سیه کرد
چشم از سر ناز باز دارد
تا او نشود بلای مردم^۴
افروخته آتش از دل سنگ
در پنبه نموده آتش تیز^۵
تار طرب از شهاب در چنگ^۶
بر دوش ردای کهکشان یافت
یک ذره ز آفتاب جودش^۷
سیمای جمالش از سجود است

آفتاب. چون غلامان به دوش ترک سپهر / از مه عید صولجان باشد (وحشی بافقی).

۱. پ: زو قعر.
۲. پرکار: پرنقش و نگار. نیل به رخسار کشیدن: آرایش متداول زنان قدیم. بیت به آسمان نیلی اشاره دارد.
۳. سپیده صبح و سرخی غروب همچون سفیداب و سرخاب بر رخسار آسمان است.
۴. مردم (در مصراع اول): مردمک چشم.
۵. پ: در پنبه نهفته. جهیدن برق از ابر به ناسازگاری آتش با پنبه تشبیه شده است. گویند که در سینه غم عشق نهان کن / در پنبه چه سان آتش سوزنده بیوشم (فروغی بسطامی).
۶. شهابهای آسمانی به تارهای چنگ تشبیه شده است.
۷. افتادن سایه بر خاک به سجود تشبیه شده است. در جمال و رخ او ای مه و مهر ار نگرید / هر دو چون سایه سجودی پس دیوار کنید (سلمان ساوجی).

هر شاخ چنار را که افراشت
 از روی عبادتش نیازیست
 قُمری پی طاعتش به صد شوق
 هر مرغ ازو زند نوایی
 زو یافته باغ آبرویی
 در ساحت این خجسته گلزار
 زو شبنم تر به لاله باغ
 چون نیست کسی ز صنعش آگاه
 آن به که به کعبه مناجات
 دستی به دعا ز جای برداشت^۱
 گسترده ز سایه جانمازیست
 تسبیح و ردا به گردن از طوق
 هر کوه ازو دهد صدایی
 قانع شده گل به رنگ و بویی
 پرورده اوست گر گل ار خار
 هم پنبه راحت است و هم داغ^۲
 مانند «قاسمی» درین راه
 آییم و کنیم عرض حاجات

۲. اظهار نیاز و عذرخواهی

ای لطف تو یار مستمندان
 از ناوک چشم گلعذاری
 یا رب که مرا به لطف شامل
 سودای لب بتان مهوش
 میسند مرا به جانفشانی
 از آتش دل نگر عذابم
 بی چشم سیاه هر دل افروز
 درمان کن درد دردمندان
 گر در دل من شکسته خاری^۳
 این خار ستم برآور از دل
 افکنده مرا در آب و آتش
 دور از لب آب زندگانی
 یعنی که بزن بر آتش آبم
 هستم من تیره دل سیه روز

۱. برگ پنجه‌ای چنار شبیه دست است. دست برآورده به زاری چنار/ با تو بگویم چه دعا می‌کند (مولوی).

۲. هم داغ: هم پنبه داغ.

۳. ناوک چشم: تیر نگاه.

کن چشم بتان به سوی من باز
ز ابروی بتان که چون کمان است
از تیر ملامتم امان ده
یعنی که سرم فدای ایشان
از ناوکشان به گاه بیداد
دل بی ذقن بتان ساده
کن زلف درازشان نگونسار
بر من چو قلم ز لوح دم زد
چون خط بتان کند هلاکم
در دل غم خط یار تا چند
آن روز که با دل هوسناک
یا رب نظری فکن به عالم
در خط خطای من قلم کش
بیمارم و در سرم خماری است
عُتاب لبش که چون نیات است
نُقل است و شراب ارغوان است
بی لعل پیری رخان موزون

وز چشم عنایتم مینداز
دل ناوک فتنه را نشان است^۱
وز سهم سعادتت نشان ده^۲
جانم سیر بالای ایشان^۳
مپسند که دیگری شود شاد
در چاه غم و بلا فتاده
یعنی ز چه غمش برون آر
سودای خط بتان رقم زد
بس سبزه که بردمد ز خاکم
وین آینه پرغبار تا چند
چون سبزه برآورم سر از خاک
مگذار چو سبزه پایمالم
یعنی قلمی در آن رقم کش
کافتاده جدا ز لعل یاری است^۴
پرورده به شربت حیات است^۵
یعنی که دوای من همان است
چون لعل مرا دلی است پر خون^۶

۱. کمان ابرو و تیر نگاه یار دل را نشان گرفته است.

۲. سهم: نصیب و بهره، با ایهام به تیر.

۳. پ: فدای خوبان، بالای خوبان.

۴. پ: خماری است، یار است. خماری داشتن: طالب باده بیشتر بودن. جدا ز لعل یار: دور از لب معشوق.

۵. پ: پرورده شربت.

۶. لعل: (در مصراع اول) استعاره لب، (در مصراع دوم) مشبّه به خون دل.

تا چند زخم چو لعل دلتنگ
 از لعل بتان رسان به کامم
 از دل که به زلف یار دادم
 هر روز به سینه سوز دیگر
 از سلسله جنون دلم شاد
 بی سایه یار سرو قامت
 از پای فتاده خاک پستم
 در سایه او سرم برافراز
 بی خال و جمال یار دلکش
 دل سوخته چند چند باشم
 هر دم فتد آتشم نهانی
 بنشان ز دل آتش فراقم
 بی جعد و رخ بتان مهوش
 یا رب که ز لطف خویش مویی
 یا رب ز بتان رهاییم ده
 کن آگهم از حقیقت کار
 در حشر مرا به لطف سرمد

سر از غم روزگار بر سنگ^۱
 زان باده تهی مدار جامم
 در سلسله جنون فتادم^۲
 دیوانه ترم ز روز دیگر
 یا رب ز خرد رهاییم باد
 افتاده ام از ره سلامت
 دریاب که کار شد ز دستم
 یعنی که نثار راه او ساز
 کان داغ غم است و این یک آتش^۳
 بر آتش غم سپند باشم
 در خرمن عمر و زندگانی
 بر کوکب بخت از احتراقم
 چون موی فتاده ام در آتش
 تقصیر مکن به هیچ رویی^۴
 با عشق خود آشنایم ده
 وز عشق مجازیم نگه دار
 ده جای به سایه محمد^۵

۱. پ: زخم ز لعل.

۲. سلسله: زنجیر، کنایه از زلف.

۳. پ: بی خال جمال.

۴. م: خویش بویی.

۵. سرمد: ازلی و ابدی، خداوند.

۳. در نعت رسول و مدح آتش

آن اختر ذروه رسالت	شاهنشاه کشور جلالست ^۱
فرمانده تخت قاب قوسین	زو یافته کار امتان زین ^۲
تاج فلک است خاک پایش	میدان شفاعت است جایش
اصل همه کار اطاعت اوست	چشم همه بر شفاعت اوست ^۳
چون مه زده بر سپهر خرگاه	گویی شده بهر خرگهش ماه ^۴
انگشت چو صولجان نموده	گوی قمر از میان ربوده
ز انگشت به دست او قلمها	بر صفحه ماه زد رقمها ^۵
مسواک به دست او چو انگشت	جای قلمش نبود در مشت ^۶
آن مهر سپهر عرش پایه	غم نیست اگر نداشت سایه ^۷
کز سایه ز بس که سرفراز است	خورشید همیشه بی نیاز است ^۸

-
۱. پ: آن قُدوه ذروه رسالت. قُدوه: مقتدا، پیشوا. ذروه: اوج، قله.
 ۲. امتان: امتها، مسلمانان. زین: آراستگی، نکویی. قاب: فاصله کم. قوس: فاصله آرنج تا مچ، فاصله قبضه تا گوشه کمان (قوسین یا دو قوس برابر با تمامی دست یا کمان، کنایه از طول کم یا فاصله اندک). در سوره نجم (آیه ۹) «قاب قوسین» در اشاره به فاصله بسیار کم بین جبرئیل و پیامبر اسلام (ص) و حد تقرب پیامبر به ذات حق در معراج است. قاب قوسین جای او داند / چرخ را زیر پای او داند (اوحدی مراغه‌ای).
 ۳. پ: طاعت.
 ۴. پ: چو. خرگاه: خرگه: خیمه. گویی: مانند گوی.
 ۵. پ: انگشت به. دو بیت اخیر به شق القمر اشاره دارد.
 ۶. مسواک به دست داشتن و بر دستار زدن نشانه رعایت مستحبات و تظاهر به ریا بوده است: مسواک جای قلم و ریاکاری جای درس و مدرسه را گرفته است.
 ۷. پ: ای مهر.
 ۸. اشاره به آن است که پیامبر اسلام، همچو خورشید جهانتاب، سایه نداشت و آن طور که در بیت بعد آمده پیوسته ابری بر فرازش بوده است.

ابری که ستاده بر سرش بود
می بود به فرق قطره بارش
نعلین زرش که کامیاب اند
خورشید فتاده زیر پایش
چون داد لبش به نخل فرمان
چون خضر ز بهر کامرانی
او خاتم و بهر او کماهی
مه شد دو، گواه بر کمالش
داغ حبشی که ماه دارد
گر یوسف مصر رفت در چاه
فرقی که میان هر دو پیداست
تا یونس ازو چنان که خواهی

بر فرق نه سایه گسترش بود^۱
تا رحمت حق کند نثارش
بر اوج شرف دو آفتاب اند^۲
زان سایه به فرق داشت جایش^۳
شد در ره خدمتش خرامان
رو کرد به آب زندگانی^۴
شد مهر نبوتش سیاهی^۵
مانند رکاب پایمالش^۶
بر بندگی اش گواه دارد^۷
زد خیمه ز بهر مقدمش ماه
از مرکز خاک تا ثریاست
فرق است ز ماه تا به ماهی^۸

۱. پ: ز سایه.

۲. پای بر سر افلاک دارد.

۳. خورشید زیر پای او بود. رسولی که پا بر سر عرش سود/ ز پایش سر عرش را تاج بود. نهاده قدم بر سر آسمان/ نینداخته سایه بر خاکدان (هر دو بیت از سلمان ساوجی).

۴. پ: چو. همچون خضر پیامبر که به آب زندگی دست یافت، پادشاه کامران هم به سوی چشمه آب حیات رفت تا عمر جاودان یابد.

۵. خاتم: ختم کننده، (با فتح ت) نگین و مهر (برای خاتمه بخشیدن به پیام مکتوب). خاتم النبیین: لقب پیامبر اسلام (ص). کماهی: آن چنان که هست، تمام و کمال. معروف است که پیامبر اسلام خال سیاهی بر شانه داشته و در جوانی که بین مکه و مدینه در سفر بوده، راهبی نصرانی از روی همین نشانه رسالت او را بشارت می دهد.

۶. دو گواه: دو پاره ماه (بر اثر شق القمر). مصراع دوم در اشاره به مقام اعلای پیامبر اسلام (ص) است که پای بر افلاک دارد.

۷. لکه سیاه ماه به داغ یا نشان بندگی اشاره دارد، با ایهام به بلال حبشی غلام و مؤذن پیامبر اسلام (ص).
۸. پ: تا یوسف ازو. از ماه تا ماهی: از آسمان تا زمین، (در اینجا) از او تا یونس. اگر ت سلطنت فقر

۴. در منقبت علی و آتش

جنت که نعیم بی زوال است	در دوستی علی و آل است ^۱
شاهی که ز انما نما یافت	معراج ز دوش مصطفی یافت ^۲
فرمانده خیل اولیا اوست	سلطان سریر هل اتی اوست ^۳
هر مشکل دین که مُنجلی شد	از نادعلی سَیْنَجَلی شد ^۴
گر خاتم انبیا بر افلاک	افراخت علم ز عالم خاک
مه فرش رهش به چرخ اعظم	افتاد نگین به پای خاتم ^۵
او پای به کتف شاه لولاک	از مُهر نبوتش شرفناک ^۶
آن مُهر که زیر پاش بنمود	چون برگ گلی به پای گل بود
زان روز که مولدش حرم شد	شد قبله خلق و محترم شد ^۷

ببخشند ای دل / کمترین مُلک تو از ماه بود تا ماهی (حافظ).

۱. آل: خاندان، دودمان.

۲. شاه به امیرالمؤمنین، انما به آیه ۵۵ سوره مائده، و مصراع دوم به رفتن امام علی (ع) بر دوش پیامبر اسلام (ص) برای شکستن پتیا اشاره دارد.

۳. سریر: تخت (شاهی). هل اتی: آیا آمد؟ مأخوذ از آیه ۱ سوره انسان.

۴. مُنجلی: پدیدار. سَیْنَجَلی شد: بعداً پدیدار شد (آینده در گذشته). نادعلی: علی را صدا کن، یا علی، با ایهام به دعای نادعلی. با استمداد از علی، هر مشکلی رفع شد. دایم ز ولایت علی خواهم گفت / چون روح قدس نادعلی خواهم گفت، تا روح شود غمی که بر جان من است / کل هم و غم سینجلی خواهم گفت (رباعی منسوب به مولوی).

۵. پ: بر فرش.

۶. پ: او کتف به پای، وز مُهر. شاه لولاک: پیامبر اسلام (ص). حدیث قدسی: لولاک لما خلقت الافلاک: اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم، یا رب به شه سریر لولاک / آن باعث خلقت نه افلاک (محتشم کاشانی).

۷. مولد: زادگاه. اشاره به حدیث تولد امام علی در کعبه دارد.

از حلقه غلام حلقه در گوش^۱ کعبه علم و لاش بر دوش
چشمی ست که مردمی ازو یافت^۲ از حلقه و پرده کآبرو یافت
چوگان سر ذوالفقار او بود^۳ گوی سر خصم را که بر بود
کرده همه کار تیغ از انگشت افکنده چو تیغ کینه از مشت
خاک ره شاه اولیا باش ای دل، سگ آل مصطفی باش
بر دین دوازده امام این بس که چنین خجسته نامم

۵. در باعث نظم کارنامه

ای مهر سپهر پادشاهی در ظلّ عنایت الهی
شاهان همه در دعای جانت رخ سوده به خاک آستانت
چون هست ز دانشت کمالی بشنو که مراسم عرض حالی
فردوسی طوسی هنرمند گر گفت حکایت یلی چند

۱. و لاش: ولایتش. حلقه: (مورد اول) حلقه خانه کعبه. به نقل از تورات در کتاب خروج (۲۱: ۲-۶): «هر گاه غلامی عبرانی خریدید، پس از شش سال خدمت، در سال هفتم آزاد خواهد بود، بی آنکه برای آزادی خود بهایی بپردازد. اگر بی همسر یا با همسر آمده، تنها یا با همسر آزاد خواهد شد، ولی اگر ارباب برای غلام زن گرفته و زن او فرزند آورده باشد، زن و فرزندان به ارباب تعلق خواهند داشت و فقط غلام آزاد می شود. اما اگر غلام بگوید که نمی خواهد بی زن و فرزند آزاد شود، آنگاه ارباب باید او را نزد قاضی شهر ببرد و در آستانه در، در ملا عام، گوش او را با درفش سوراخ کند. غلام از آن پس مادام العمر به میل و اختیار خود غلام او خواهد بود.» در تورات از حلقه در گوش کردن سخنی نمی رود، ولی هدف از سوراخ کردن گوش، حلقه در آن کردن است. اصطلاح «غلام حلقه در گوش» به معنی فرمانبردار و مطیع از دل و جان برای همه عمر است: به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ / حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد. باید افزود که غلام خانه زاد احتمالاً فرزند غلام حلقه به گوش است: به کویت دل غلام خانه زاد است / چو سر بر در نهاد مقبل نهاد است (کمال خجندی).

۲. م: حلقه پرده. حلقه و پرده به حلقه در و پرده کعبه اشاره دارد و نیز به چشم و پرده آن. مردمی: انسانیت، با ایهام به مردمک چشم.

۳. ذوالفقار: شمشیر امام علی (ع) با تشبیه سر دوشاخه آن به چوگان.

جمعی همه بی‌نیاز از اسلام
صد شکر که من خجسته‌رایم
تا خامهٔ من به گفت‌وگو بود
حاشاکه ره و بال پیویم
نگذشت مرا به هیچ نامه
نقد سخنم عیاردار است
آن روز مرا که گشت خامه
آن نامه به نام شاه عالم
آنگاه هزار دُر مکنون
آن نیز به نام شاه گفتم
شعرم همه در مدیح شاه است
شعرم که جهان به کام دارد
زین واسطه سحر من حلال است
از عرش به اهل دل خطابی است
این نامه که همچو لوح ماه است

برداشته از طریق حق گام
سَر در ره آل مصطفایم
در مدح علی و آل او بود
جز وصف علی و آل گویم^۱
جز مدح تو بر زبان خامه
زانرو که نثار شهریار است
فارغ ز سواد شاهنامه^۲
در عرصهٔ دهر شد مکرم
سفتم ز بیان حال مجنون^۳
گوهر پی مدح شاه سفتم
شک نیست درین، خدا گواه است
سحری است که شعر نام دارد
سحری است که خالی از وبال است^۴
بشنو که خطاب مستطابی است^۵
بر معجز خامه‌ام گواه است

۱. وبال: وخامت، بدفرجامی.

۲. این بیت و بیت بعد به مثنوی شاهنامه و دو بیت بعد از آن به مثنوی لیلی و مجنون اشاره دارد که در مقدمه از آنها یاد شده است.

۳. دُرّ سفتن: کلام نغز گفتن.

۴. با آنکه سحر و جادو در اسلام حرام است، این شعر سحرآمیز من حلال است.

۵. مستطاب: پاک و منزّه.

چون مه که دهد چنان که خواهی
 شد مسطر من همای اقبال
 فرخنده همای دلستانی ست
 لوح سختم که حرز جان است
 لیکن فلک ارچه هست عالی
 زانجا که سپهر را کمالی ست
 این نامه من که جاودانی ست
 کسری که به عرش بُرد ایوان
 طاقش که بر آسمان سر افراخت
 در کار کتابه اهتمامش
 آخر فلکش ز پا در آورد
 زان کار نیافت هیچ کامی
 من کرده ام از کمال امید
 آراسته ام درین کهن طاق
 بر معجز مصطفی گواهی^۱
 گسترده به روی نامه ام بال^۲
 وین طرفه که هم خود استخوانی ست^۳
 بالوح سپهر تو امان است^۴
 لوحش ز خط بقاست خالی
 هر روز کمال را زوالی ست
 از حادثه ات خط امانی ست^۵
 پای شرفش به فرق کیوان^۶
 از نام خودش کتابه پرداخت^۷
 می خواست شود بلند نامش
 گرد از وی و دود ازو بر آورد
 در دهر نه زو نشان و نامی
 نام تو طراز لوح جاوید
 از نام تو صفحه های آفاق

۱. بیت اشاره به شق القمر دارد.

۲. مسطر: خط کش، جای سطرها قبل از نوشتن، خط خط، راه راه. همای اقبال: مرغ سعادت (که بر سر کسی نشیند یا سایه اش بر سر کسی افتد).

۳. طرفه: عجب، شگفت. همای یا مرغ سعادت استخوان می خورد. سختی پذیر باش گر اهل سعادت / کز استخوان گزیر نباشد همای را (صائب).

۴. حرز: محافظت. لوح سپهر: صفحه آسمان. شاعر شعر خود را دعای حفظ جان و هم ارز آسمان می داند.
 ۵. خط امان: امان نامه، تأمین دهنده.

۶. کسری: خسرو، پادشاه (ساسانی). ایوان: طاق کسری. کیوان: ستاره زحل.

۷. کتابه: کتیبه، خط نگاشته بر بنا. از بهر ذکر خلوتیان کرده محتشم / وصف تو را کتابه خلوت سرای دل (محتشم کاشانی). صد ره از جای رفت کاخ و سرای / ماند جاوید آن کتابه به جای (جامی).

نام تو که نقش لوح مهر است
هر لوح که نام شه بر آن است
شعرم که به او بقا مُلاقی است
امروز کتابه سپهر است
محفوظ ز فتنه جهان است^۱
بر صفحه روزگار باقی است^۲

۶. آئینه صورت و معانی

در دست من است لوح مسطور
پیرایه عرش اعظم است این
هر چند سکندر زمانه
خرسند به صورت زمان بود
این لوح سخن کز آسمان است
ز آئینه فیض بخش خاطر
از عالم معنیش خبرهاست
با صورت مانیم که دعوی است
این خامه که فیض آسمانی است
کلکم به کف آن نهال طوبی است
قدر و شرفش زرق منشور^۳
با ورد مسیح توأم است این
شد ز آئینه در جهان فسانه^۴
فارغ ز معانی جهان بود
آئینه صورت جهان است
این صورت خوش که گشت ظاهر
در دل ز معانیش اثرهاست
در صورت من هزار معنی است^۵
مفتاح خزاین معانی است
کو را کُل و میوه لفظ و معنی است^۶

۱. بیت به لوح محفوظ اشاره دارد که در آسمان است و وقایع گذشته و آینده در آن ثبت است (بروج: ۲۲). قاسمی در جای دیگر می‌گوید: سخن را چنان پایه کردم بلند / کزو لوح محفوظ شد بهره‌مند.
۲. مُلاقی: ملاقات‌کننده، روبه‌رو شونده. شعر من که بقا با اوست، ماندگار خواهد بود.
۳. مسطور: نوشته (شده). زرق: جلوه، درخشش. قدر و شرفش به لوحی که نام او بر آن است جلوه می‌بخشد.
۴. می‌گویند آئینه اسکندر آمد و شد کشتیها را رصد می‌کرده است.
۵. من با مانی بر سر صورتهایی که کشیده حرف دارم. مانی نقاشی بیش نیست، ولی کار من از نوعی دیگر است.
۶. کلکم به کف: قلم در دست من. طوبی به معنی سعادت و نیکبختی یک بار در قرآن (رعد: ۲۹) آمده است. تعبیر درخت از طوبی مختص شاعران فارسی‌زبان است.

بر عرش ز قدر و پایه او
نی نی قلم که سحر کاری ست
زانجا که بلند پایه اوست
خورشید مگو که لوح مانی ست
در آینه ای چنین نظر کن
ز آینه که شد رفیق عالم
جمشید اگر چه یافت کامی
شک نیست که عاقبت به ناکام
من از سخت دهم شرابی
گر خضر حیات جاودان یافت
او هم کشد از زمانه تابی
صد شکر که خضر فکر ساقی ست
آن را که به این می اتصال است
پیداست که یادگار مانی
نخلی که کشید با صد امید
هر نخل که نیست میوه با وی
کلکم که چنین گهر نثار است
وین طرفه سواد سایه او^۱
فرخنده همای سایه داری ست^۲
خورشید به زیر سایه اوست
آینه صورت و معانی ست
نظاره عالمی دگر کن
اسکندر ثانی مقالم
از بهر طرب به دست جامی
نوشید شراب مرگ از آن جام
کز وی نبود خمار و تابی^۳
کز چشمه زندگی نشان یافت
وز جام فنا کشد شرابی
در جام سخن شراب باقی ست^۴
تا روز جزا فنا محال است
نقشی ست درین سرای فانی
هرگز ثمری نداد چون بید
از سایه وی چه فرق تا وی
سروی است ولیک میوه دار است

۱. سواد: سیاهی (کاغذ).

۲. سحر کاری: جادوی مؤثر و کارساز.

۳. سخت: از سخن برای تو.

۴. با توجه به ابیات پیشین، حتی خضر که آب حیات خورده نیز فانی است، ولی صد شکر که باده سخن ما از دست ساقی فکر جاودانه ماست.

با نخل کلیم توأم است این
 در میوه او که جان سرشت است
 در غایت خوبی و کمال است
 فرهاد گرفته راه کانی
 کامی به نشاط و کامرانی
 یعنی که نیافت لعل شیرین
 هر چند فشاند اشک گل‌رنگ
 من از نی کلک شکرآمیز
 برداشته راه کان شکافی
 از کان سخن ز بهر ایشار
 جان‌باخته در ره وفایت
 روزی که نظامی سخنور
 دریای معانی از صدف پر
 همشیره نخل مریم است این^۱
 خاصیت میوه بهشت است
 چون فیض بهشت بی‌زوال است
 گر کند به کار خویش جانی^۲
 نگرفت ز لعلهای کانی^۳
 زان شهد نگشت کام شیرین^۴
 نشکفت گل امیدش از سنگ^۵
 در دست گرفته تیشه تیز^۶
 آرم گه‌ری ز طبع صافی
 آورده هزار دُر شهور
 خواهم که کنم نثار پایت
 از دُر ج سخن فشاند گوهر^۷
 پُر هر صدفی ز گوهر و در

۱. نخل کلیم: گیاهی در کوه طور که خداوند به صورت نوری در آن بر موسی کلیم‌الله تجلی نمود. موسی را از این رو کلیم‌الله می‌نامند که به روایت از تورات و قرآن با خداوند مکالمه داشته است و از همین رو واژه کلیمی را برابر با یهودی به کار می‌برند. نخل مریم: نخلی که مریم به وقت زاییدن عیسی به سایه آن پناه برد. تو آگاهی که من مشتاق نورم / تو نور نخل و من موسای طورم (صفای اصفهانی). ز میناها فروغ آب انگور / چنان کز نخل موسی آتش طور (وحشی بافقی). ز نخل خشک مریم این رطب بر خاک می‌بارد / که فرزند سعادت‌مند با خود رزق می‌آرد (صائب).

۲. کان: معدن، (در ابیات بعد) کوه.

۳. کام گرفتن از لعل: بوسیدن.

۴. کام شیرین: شیرین‌کام.

۵. هر چه کرد، امیدش از کوه‌کنی برآورده نشد.

۶. نی کلک: قلم نی. نی شکرآمیز: نیشکر. من کلامی شیرین و مؤثر دارم.

۷. دُر ج: جعبه جواهر.

پر گوهر آرزو کنارش
 روزی که من حزین صدف وار
 جان بهر گهر نثار کردم
 چشمم به نظاره از طرفها
 چشم تر من سرشک باران
 زان قطره که چشم ازو ثمر یافت
 هر جا صدفی که بود بی در
 تا دیده نگشت قطره بارم
 تا حُقّه دل ز سنگ بیداد
 دُر از صدف آشکار کردم
 پروین ز مدار چرخ افلاک
 این عقد گهر که شاهوار است
 نعم البدل است و جای آن است
 خسرو که زمانه چاکرش بود
 با خضر و مسیح بر لبش جام
 کلکش که علم به شاعری بود
 از خامه که نقش مانوی داشت
 می کرد بر اهل دل نثارش
 در دل گرهی ز فکر اشعار
 در بحر سخن گذار کردم
 دیدم ز گهر تهی صدفها
 گردید چو ابر نوبهاران^۱
 باری دگر آن صدف گهر یافت
 گردید ز اشک من ز دُر پر
 پر گوهر و دُر نشد کنارم^۲
 نشکست، جواهرش نیفتاد^۳
 با جان به رخت نثار کردم
 روزی که فتد چو ژاله بر خاک
 افتاده به راه شهریار است
 کز روی شرف بر آسمان است^۴
 اقلیم سخن مسخرش بود
 دم بر دم و کام داشت بر کام^۵
 در شیوه سحر سامری بود^۶
 در دست عصای موسوی داشت

۱. سرشک باران: گریان.

۲. تا نگرستم.

۳. حُقّه: جعبه جواهر. تا دلم نشکست، گوهر درونش آشکار نشد.

۴. نعم البدل: بهترین جانشین. هر که جان داد و هوای او سِتاد/ نزد ابدال آن بُود نعم البدل (شاه نعمت الله ولی).

۵. دم: نفس. کام: دهان. هم مشرب خضر و هم نفس مسیح.

۶. علم: شهره خاص و عام. سامری: مردی از بنی اسرائیل که آن قوم را با فریب به پرستش گوساله‌ای وادار کرد.

پا بر سر سبزه و سمن زد
پر بود چمن ز لاله و گل
ز روضهٔ قدس گشت آباد
من ناله‌کنان به سان بلبل
چون غنچه دلم ز غصه خونبار
چون برگ گلی به چشم یاران
افشانند، دمید لاله از خاک^۱
آخر گل من شکفت از گل
چون غنچه نگشت تهبه‌ته خون^۲
یک گل به مراد دل نچیدم
گل را چو درم نثار پایت
ریزد همه چون شکوفه بر خاک
نورسته ز بوستان جان است
شاید که فرشته‌های افلاک
بلبل صفت از هوای گل مست
فیضش همه عمر جاودان است
آراسته باغی و بهاری ست
یعنی که بهار بی‌خزانی ست

روزی که قدم درین چمن زد
گلزار سخن تهی ز بلبل
گلهامه چید و رفت دلشاد
در باغ سخن که بود بی‌گل
در پای دلم شکسته صد خار
اشکم به زمین چو نقش‌باران
هر خون دلم که چشم نمناک
خندان ز نشاط غنچهٔ دل
تا این دل من ز جور گردون
از خار قلم که رنج دیدم
کردم چو نسیم در هوایت
وقتی که ستاره‌های افلاک
این گل که به دست دوستان است
نعم البدلش ز گلشن خاک
بر عرش برند دست بر دست
در تازه‌گلم که بوی جان است
لوح سخنم بنفشه‌زاری ست
از گلشن روضه‌اش نشانی ست

۱. پ: هر خون جگر.

۲. تهبه‌ته: سراسر، سرشار.

جامی که حریف انجمن بود
 روزی که ز دُور حسب‌کامی
 جام سخن از می معانی
 صافی دل و مست و لابیالی
 نظمش که روان و دلستان است
 نخل قلمش به جانفشانی
 نخلی‌ست که بار او کمال است
 روزی که من خراب رنجور
 خالی قدح از می طربناک
 در جام تهی نظر گشادم
 از خون جگر مرا پیاله
 تا خون دلم نریخت در جام
 دل شد چو صُراحییم پر از خون
 این باده من که بی‌خمار است
 از ساغر فیض‌بخش ساقی
 روزی که ز جور چرخ دوّار
 این باده که آب زندگانی‌ست

سرمست ز باده سخن بود^۱
 در بزم سخن نهاد گامی^۲
 پُر بود به صورتی که دانی
 آن جام ز باده کرد خالی
 آب خُضری که هست آن است
 پرورده به آب زندگانی
 وز عین کمال بی‌زوال است
 گشتم ز خیال باده مخمور
 ماننده شیشه‌های افلاک
 وز خون دلش شراب دادم
 پر شد چو پیاله‌های لاله
 صاف طربیم نداد ایام^۳
 کامد به نظر شراب گلگون
 شایسته بزم شهریار است
 من می‌دهمت شراب باقی
 پیمانۀ من شود نگونسار^۴
 سرمایه عمر جاودانی‌ست

۱. پ: ز باد سخن. عبدالرحمان جامی از شاعران مورد علاقه سراینده این مثنوی بوده است.

۲. پ: جُست کامی.

۳. تا خون دل نخوردم، به کام دل نرسیدم.

۴. پ: که ز دُور.

شاید که برند قدسیانش
تا خضر صفت به کامرانی
چون هاتفی از کمال دعوی
هر لعل و گهر که بود کان را
کلکش که زبان او فصیح است
شیرین سخنی خجسته فالی ست
نوک قلمش به خوش زبانی
در کف قلمش که هست بی جان
لوحش که صحیفه کمال است
شعری ست به سحر گشته دمساز
از فرش به عرشیان خطابی ست
گر صورت آب زندگانی
کلکش خضر و مسیح کردار
آن نامه ز کلک وی شرفیاب
اوراق کتّاب او سراسر

مانند شفق بر آسمانش^۱
یابند حیات جاودانی
آورد گذر به کان معنی^۲
آراسته کرد از آن جهان را^۳
هم خضر ره است و هم مسیح است^۴
از گلشن جان و دل نهالی ست
بخشد چو مسیح زندگانی
بحر و صدف است و شاخ مرجان^۵
مهری است ولیک بی زوال است
سحری ست ولی شبیه اعجاز
یعنی که دعای مستجابی ست
در نامه کشد چنان که دانی
جان یابد و جان دهد به گفتار
چون برگ گلش ز جا برد آب^۶
چون مُصحف گل گرفته در زر^۷

۱. م: شاید که قدسیانش.

۲. هاتفی از شاعران مورد علاقه سراینده این مثنوی بوده است.

۳. پ: آراسته کرد آن دکان را.

۴. بیان شیوایش هم جاودانی و هم جانبخش است.

۵. پ: و کان و مرجان. مرجان: جانور بی مهره دریایی (سنگواره سخت و سرخ در بیرون از آب).

۶. پ: این نامه.

۷. مُصحف گل: دفتر یا مجموعه گل. زر به پرچمهای میان گل اشاره دارد.

طومارصفت به گردن دل
 آن کوه تهی ز لعل گل‌رنگ
 عمری به هزار آه و ناله
 آن کوه ز سوز من مشووش
 آه دل من ز بس شراره
 از لعل شکفته غنچه دل
 تا لعل صفت دلم نشد خون
 لعلی که شود طراز افسر
 این لعل که زیب روزگار است
 غم نیست اگر سهیل افلاک
 کین لعل که بهر تاج شاه است
 خورشید زمانه اش طفیلی ست
 در جستن لعل من همیشه
 از مسطر من که دلپذیر است
 این طرفه سواد را که حالی ست
 کردند ز هر طرف حمایل^۱
 من مانده ز غم چو غنچه دلتنگ
 بر سنگ زدم سری چو لاله
 چون لعلِ درو فتاده آتش
 پر ساخته کان ز لعل پاره^۲
 شد کام دلم ز لعل حاصل^۳
 وز چشم ترم نرفت بیرون
 از کان دلم برون زده سر^۴
 آویزه گوش شهریار است
 افتد چو عقیق ناب بر خاک
 از فخر سرش بر اوج ماه است^۵
 طالع شده ز آسمان سهیلی ست
 فرهادم و خامه ام چو تیشه
 هر فرجه به شکل جوی شیر است^۶
 بر صفحه روی دهر خالی ست^۷

۱. حمایل: آنچه به گردن و شانهِ و پهلو آویزند.

۲. پ: پُر ساخته گل.

۳. پ: صد کام دلم.

۴. پ: برون نزد سر.

۵. پ: که زیب گوش شاه است، از ارج سرش.

۶. فرجه: شیار یا گودی بین سطرها.

۷. سواد: (در اینجا) سیاهی.

وز دفتر آسمان سوادی ست^۱
هست از پی صید معنی ام دام^۲

از وی دل بسته را گشادی ست
مسطر که ازوست مرغ دل رام

۷. شد طوطی طبع من شکر بار

از دست فرشتگان دعایی ست
در سحر زبان او دراز است
کز غایت سحر زد گره موی
سررشته از آن گسسته بودم
صد طعنه ز نیک و بد شنیدم^۳
با خاک سیاه شد برابر^۴
کز شاه جهان رسد نویدم
خضر ره من شود در آن کار^۵
نی نی غلطم که صد بشارت
اقبال در آمد از در من
رو کرد پس از خزان بهارم

این نامه که حرز جانفزایی ست
این خامه من که دلنواز است
مو بر سر خامه ام ز هر سوی
عمری در نظم بسته بودم
کز شغل سخن که برگزیدم
آب رخ من ز شعر یکسر
از بخت نبود این امیدم
فرمان چو دهد به فکر اشعار
از شاه چو یافتم اشارت
گردید ستاره یاور من
گردید خجسته روزگارم

۱. سواد: (در اینجا) نوشته، رونوشت.

۲. واژه مسطر در هفت بیت از این منظومه، غالباً به معنی خط کشی یا جای سطرها قبل از نوشتن، آمده و در دو مورد از آن، این خطوط به رشته‌های دام و میله‌های قفس تشبیه شده که حرف دل شاعر را به بند کشیده‌اند تا به معنی آن دست یابند.

۳. پ: از شغل.

۴. پ: آب رخم از سواد یکسر. تمام آبرویم در شعر رفت، روسیاه شدم!

۵. پ: فرمان دادم به.

شد طوطی طبع من شکر بار
 کز قصه گوی بازی شاه
 از لعل بتان کند حکایت
 از بحر سخن چنان که دانی
 یک گل چو سخن درین چمن نیست
 لیکن سخن بتان دلبر
 آن به که کنم حکایت از دوست
 آرم چو فسانه در میانه
 چو گانی خامه را کنم تیز
 از زلف بتان شوم سخن ساز
 از دولت شاه هفت کشور
 از نوک قلم به موشکافی
 همچون صدف فلک سراسر
 این نقد که بهر شه نثاریست
 ز اقبال شه جهان پسند است
 عقد گهرم که آبدار است
 زیب سخنم ز وصف شاه است

از نوک قلم گشاده منقار^۱
 گوید سخنی به وجه دلخواه
 طوطی کند از شکر روایت
 خواهم که کنم گهر فشانی
 این است سخن، درین سخن نیست
 از هر سخنی که هست خوش تر
 زیرا که غرض حکایت اوست
 گویم سخنان عاشقانه
 گویم سخنان عشرت انگیز^۲
 یک موی نگیرم از سخن باز
 اقلیم سخن کنم مسخر^۳
 گویم سخنی ز طبع صافی
 عالم همه پُر کنم ز گوهر
 در دست زمانه یادگاریست
 زان است که قدر او بلند است^۴
 از دولت مدح شهریار است
 پای شرفش بر اوج ماه است^۵

۱. پ: گشاد.

۲. چو گانی: اسب. قلم را آماده نوشتن کنم.

۳. پ: از دولت هفت شاه کشور.

۴. جهان پسند: محبوب عالم.

۵. پ: ز مدح شاه.

اوصاف شهم که بر زبان است
این نسخه که نامهٔ وفایی ست
چشم از مژدهام کشید خامه
یعنی که همیشه در دعایت
از لطف خدای دارم امید
باشد شرف قبول شاهش
وردم همه مدح شاه دین بس
حرز دل و جان من همان است
بهر تو ز «قاسمی» دعایی ست^۱
سرخ و سیاهی ست و نامه
نقد دل و دیدهام فدایت
کاین تازه نهال باغ جاوید^۲
تا پایه رسد بر اوج ماهش
از طرز سخن مرا همین بس

۸. در وصف بهار عالم آرای

روزی که بهار عالم افروز
از غلغل رعد زد به وادی
از لاله که طرف باغ پرداخت
در گل نگران به ناله بلبل
گل از می ناز مست و بی هوش
نرگس قدحی به لاله می داد
هر سوی چنار سرفرازی
آراست جهان ز باد نوروز
سلطان بهار کوس شادی
سلطان چمن علم برافراخت
پیچیده به دست و دامن گل^۳
از شبنم تازه پنبه در گوش^۴
مستان مستان پیاله می داد^۵
دل داده به عشق سرو نازی

۱. پ: که عالم وفایی.

۲. پ: بس تازه.

۳. م: دست دامن.

۴. پ: می تازه مست، در شبنم. می ناز: کنایه از شبنم. پنبهٔ شبنم به گوش غنچه داغ لاله شد/ بیش ازین نتوان شنیدن ماجرای عندلیب (بیدل دهلوی).

۵. بخش زرد میانی نرگس به قدح تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۳۷۸).

می‌دید که سرو ناز می‌کرد
 نیلوفر تازه ز آب سر زد
 گسترده ز آب فرش سنجاب
 در خواب که دل ز غم گشادش
 از لاله دماغ شد معطر
 از باد شکوفه بهاران
 یعنی که گرفته ساحت باغ
 از ژاله که روی آب شد پُر
 شمشاد ز روی سرفرازی
 از طره گره گشاد می‌داد
 از مو قلمی به کف صنوبر
 از صورت سرخ بید بستان
 دستی به هوس دراز می‌کرد^۱
 یوسف سر از آب نیل بر زد^۲
 بیدار نسیم و غنچه در خواب^۳
 می‌کرد به گل نسیم بازش^۴
 کان آتش و مجمر است و عنبر^۵
 افتاده به روی نقش باران^۶
 از لطف نسیم پنبه داغ^۷
 شد رشته موج رشته دُر
 با باد صبا به دست‌بازی
 سر رشته به دست باد می‌داد
 اندیشه خط یار در سر^۸
 شد چشمه چو بحر پُر ز مرجان^۹

۱. برگ پنجه‌ای شکل چنار دستی است که به سوی سرو دراز شده است.

۲. بر اساس هفت اورنگ جامی، یوسف را ابتدا به خاک سپردند و بعد در تابوت سنگی به نیل انداختند. در قاموس کتاب مقدس ماجرای انتقال جسد از کنعان به حبرون آمده، ولی از نیل ذکری نشده است (غنتنامه دهخدا).

۳. پ: غنچه در آب.

۴. باز شدن گل با وزش باد یک پندار شاعرانه است.

۵. پ: از لاله و باغ، آتش مجمر. دماغ: مغز. مجمر: آتشدان. لاله به آتشدان، سرخی آن به آتش، و داغ سیاه آن به عنبر تشبیه شده است.

۶. پ: از باده.

۷. شاخ از شکوفه پنبه سرانجام می‌کند / از بهر داغ لاله که در خون نشسته است (صائب).

۸. مضمون «قلم مو بر کف یا به دست صنوبر» را در شعر قدیم فارسی نیافتیم.

۹. پ: شد چشمه بحر.

در دل که شکسته داشت خاری
در آب نموده سبزه تر
آهو نظری به لاله می داشت
مست از می ناز کبک کهسار
با لاله مگر به کامرانی
ابر آمده مست سوی بستان
در دامن گل به رسم ایثار
نرگس ز نسیم باغ و بستان
هر سرو ندیده پیچ و تاب
مانند الف خجسته سروی
در دست چنار بهر بازی
سنبل که غم شکایتی داشت
حرفی که بنفشه زو شنیدی
می کرد رقم خط غباری^۱
آیینه و طوطی اش برابر
از خون جگر پیاله می داشت^۲
چون غنچه لاله سرخ منقار
خورده است شراب ارغوانی^۳
بگشاده در کرم چو مستان
می ریخت هزار در شهوار
افتاده به هر طرف چو مستان^۴
همچون الفی به طرف آبی
بر سر چو علامتش تذروی
صد گوی ز روی سرفرازی^۵
از زلف بتان حکایتی داشت^۶
چون حلقه به گوش جان کشیدی^۷

۱. پ: خط نگاری. شکسته: ایهام به نوعی خط. خط غبار: نوعی خط ریز.

۲. پیاله خون جگر به جام سرخ لاله و کیسه مشک در زیر شکم آهو اشاره دارد. باور داشتند که عطر و رنگ نافه بر اثر چریدن آهو از لاله داغدار است. زند بر نافه آهو سیاهی غنچه لاله / دهد خاک چمن بر باد بوی عنبر سارا (سیدای نسفی). تا چه ها با خون گرم لاله حمرا کند / خارین را نافه چین می کند آهو تو (صائب).

۳. لابد کبک با لاله شراب ارغوانی نوشیده که منقارش به رنگ لاله شده است! کبکان و شق پوش ز بس لاله که خوردند / منقار همه گشت عقیقی به کمر بر (امیرمعزی). لاله به صحرا شکفته چون قدح می / کبک چو مطرب نهاده دست به فریاد (قطران تبریزی).

۴. پ: باغ بستان.

۵. دست چنار به برگ پنجه ای آن اشاره دارد.

۶. پ: که ز غم.

۷. گلبرگ پایینی بنفشه دارای زائده ای به نام مهمیز یا در واقع کیسه حاوی شهد گل است که امتداد می یابد و از پشت گل خارج می شود. دو زائده کوچک از دو پرچم پایینی نیز در پشت گل به مهمیز متصل

در جوش و خروش همچو مستان ^۱	سیل از سر کوه مست و غلطان
دستی که بنفشه داشت بر سر ^۲	بی سبزه و خط یار دلبر
می کرد به گردنش حمایت ^۳	بر یاد خطش به سبزه مایل
چون طفل همی فتاد و می خاست ^۴	نسرین ز نسیم در چپ و راست
شد صفحه آب همچو مسطر ^۵	از صورت رشسته صنوبر
دمساز به عندلیب محزون ^۶	نی نی غلطم که همچو قانون
گل گشت ز خواب ناز بیدار	از ناله زار بلبلان زار
شد نرگس شوخ چشم در خواب	وز صوت حزین و نغمه آب
چوگان شده شاخ گل به هر سوی ^۷	میدان چمن ز غنچه پرگویی
پُر انجم ثابت آسمانی ست ^۸	از زاله که کوه را نشانی ست

می شود و روی هم به این کیسه شهد شکل حلقه یا زبانی می دهد که از قفای گل درآمده باشد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۷). پیش لب تو حلقه به گوشم بنفشه وار / لبها بنفشه رنگ ز تبهای بی قرار (خاقانی). در باغ بنفشه را شرف زان افزود / کو حلقه به گوش زلف تو خواهد بود (خاقانی).

۱. پ: همچون.

۲. پ: بی سبزه خط.

۳. دمبرگ بنفشه نرم و خمیده است و گل حالت خمیده و سر به زیر دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۹). ز بس که فیض عطا ریخت بر چمن باران / ز بار منت او گردن بنفشه خمید (جامی). به یاد خط سبز محبوب، به سبزه چمن میل می کرد.

۴. م و پ: می خواست.

۵. پ: همچون. مسطر: خط کش، جای سطرها قبل از نوشتن، خط خط، راه راه. تصویر شاخه های صنوبرها در آب مانند مسطر بود.

۶. پ: همچون. قانون: از آلات موسیقی. شاخه های صنوبرها مانند سیمهای قانون هم نوا با بلبلان بود.

۷. در گذشته، انتهای چوب چوگان مانند قاشق فرورفتگی داشته و گاهی گوی در آن قرار می گرفته است. غنچه و شاخ گل به گوی و چوگان تشبیه شده است.

۸. م: وز زاله کوه. نشانی و آسمانی هر دو با یای وحدت خوانده می شوند.

چون خال و جمال هر دل افروز
یعنی شب و روز اگر توانی
کاین روز حیاتِ محنت انجام
خوبان به چمن قدم نهاده
مست از می عشق و لایبالی
یعنی که به دیده جای خوبان
هر لاله به صورت شب و روز^۱
بی باده لعل نگذرانی
تا چشم به هم زنی شود شام
نرگس به نظاره ایستاده^۲
کرد از مژه چشم خویش خالی^۳
خاری نخلد به پای خوبان

۹. در طعنه آسمان زمین را

چون دید فلک که عرصه خاک
از ماه نو و شفق به صد سوز
کاطراف تو گشته روشن از من
ز انجم که مراست گرم بازار
هر روز مرا ز نو بهاریست
در تازه بهار من خزان نیست
پر لاله فضای گلشنم بین
صحنم که بهشت دلپذیر است
شد غیرت سبزه زار افلاک
بگشاد زبان آتش افروز
صحرای زمانه گلشن از من
باغیست درو شکوفه بسیار
آراسته طرف سبزه زاریست
گلزار مرا غمی از آن نیست
یعنی که شفق به دامنم بین
از صبح نموده جوی شیر است

۱. پ: خال جمال، به صورتی. جام لاله و داغ آن به ترتیب به جمال و خال یار و نیز به روز و شب تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۳۳۷-۳۳۸).

۲. پ: قدم نهادند.

۳. پ: / خویش حالی. در پیکر باغ شکل نرگس / چشمی است که ریخته است مزگان (خاقانی). نسبت چشمت به نرگس کرد نتوانم چنان / کز برای چشم نرگس ساختن نتوان مژه (سیف فرغانی به نقل از: گرامی ۱۳۸۹: ۳۷۴).

از مهر که فیض عام دارم
من سرمه چشم آفتابم
فردوس به زیر عرش والاست
معراج محمد آسمان است
از مهر چنین که سایه دارم
تو پستی و بر تو سرفرازم
با این همه رفعتی که دارم
با پستی خود تکبرت چیست؟
فخر و شرفی تمام دارم
محراب دعای مستجابم
کار من از آن گرفته بالاست
ما را شرفی که هست از آن است^۱
تاج سر اهل روزگارم
از رفعت خود چرا ننازم
بنگر که تواضع است کارم
بر سبزه من تفاخرت چیست؟

۱۰. در طعن زمین به چرخ افلاک

چون کرد زمین حکایتش گوش
کاین رنگ شفق که زیورت جُست
از آل علی ست وجد و حال
گر هست تو را دوازده برج
فخرم به دوازده امام است
نیلوفر من چو چرخ میناست
هر گلبن زردم آفتابی ست
زد از می کینه سینه اش جوش^۲
گر موجب سرخ رویی توست
زان روی که من مقام آلم
پُرگـوهر و در دوازده درج^۳
زین واسطه کار من تمام است
کز قطره برو ستاره پیداست^۴
زو در دل آفتاب تابی ست

۱. پ: که هست آن است.

۲. دلش از کینه چون می در خم جوشید.

۳. بُرج: هر یک از صور دوازده گانه فلکی.

۴. مراد نیلوفر آبی است که کبود پهنه آن به رنگ آسمان است.

مهر تو که مایه کمال است
با قامت خم به فکر کینی
چون سرمه به چشم اگر نمایی
روز از تو و شام ماتم از توست
پوشیده چنین لباس ماتم
امروز که قامتت کمان است
یعنی که شهنشه جوانبخت
سلطان فلک غلام دارد
با آن سه برادر خردمند
زیشان دل خلق شاد و خرم

گاهیش وبال و گه زوال است^۱
پیوسته به کینه در کمینی
خاکستر آتشش بلایی^۲
آن گر ز تو بود این هم از توست
حاشا که شود دل از تو خرم
تو پیری و بخت من جوان است
زیورده تاج و زینت تخت
در ساحت من مقام دارد
در خدمت او به جان کمر بند^۳
هر چار چهار رکن عالم

۱۱. در مدح و ثنای شاه «تهماسب»

سرخیل سپاه دین پناهان
اسکندر دُور و مرد میدان
شاهی که سپهر شد غلامش

فرمانده خیال پادشاهان
نوباوه باغ شاه مردان^۴
«تهماسب» ز دُور چرخ نامش

۱. پ: گاهیش زوال و گه وبال است. وبال: یکی از صور منحوس فلکی (مقابل نقطه شرف)، عذاب و سختی. زوال: میل خورشید از میانه آسمان به سوی مغرب، نیستی و نابودی.

۲. پ: چون سرمه چشم. مثل سرمه که چشم را فریبده می‌کند، تو نیز چون خاکستر، شرارت و فتنه خود را پوشانده‌ای یا آتش زیر خاکستر هستی.

۳. موضوع این بخش زمین است و مراد از سه برادر، آب و باد و آتش است که با آن، یعنی خاک، ارکان اربعه یا چهار رکن عالم را می‌سازند و در بیت بعد به آن اشاره شده است.

۴. پ: شامردان.

شاهنشاه خسروان عالم
 شد پایه تخت آسمانش
 ذاتش که ز مردمی سرشته است
 او مایل طوف کعبه دل
 دین در کنف حمایت اوست
 هر کار که کرد شاه دیندار
 تیغی که به دست شاه والاست
 نقشی که به تیغ اوست محکم
 در جوشن سیم بی حجابی
 زو چشم زره که کامیاب است
 صفهای سپاه او در اطراف
 چتر از سر او که بهره‌یاب است
 جم را که به جامش اتصالی است
 تیغش که عدوشکار گشته

اقلیم جهان بر او مسلم^۱
 حاجتگه خلق آستانش
 زیرآمده ز آسمان فرشته است
 دلها همه سوی اوست مایل
 وین از اثر ولایت اوست
 از شاه ولایت آمد این کار^۲
 از پنجه شیر حق تعالی است
 خطی است که ملک اوست عالم^۳
 از ابر نموده آفتابی^۴
 چون چشمه و عکس آفتاب است^۵
 سدّی است کشیده قاف تا قاف
 مدّی است که آن بر آفتاب است
 از بهر سگ درش سفالی است^۶
 آبی است که از سرش گذشته

۱. پ: جهان بود مسلم.

۲. پ: آمد آن کار.

۳. پ: ز تیغ. خط: حکم، فرمان. به حکم شمشیرش فرمانروای عالم است.

۴. پ: نمود آفتابی. جوشن سیم: زره نقره‌ای، جامه رزم که حلقه‌های آن از نقره باشد. جوشن نقره به آسمان ابری و رخسار شاه به قرص آفتاب تشبیه شده که از پشت ابر برآمده است.

۵. پ: زو چشم سیه. چشم زره: حلقه‌های زره. این بیت در دنبال بیت قبل درباره شاه است. حلقه زره به چشم اشاره دارد و تالگو حلقه‌ها به تابش رخسار! خواه روز و خواه شب از بهر پاس دولتت / دیده اقبال چون چشم زره بیدار باد (کلیم کاشانی). چنان راست شد بر تن کینه جوی / که مزگان چشم زره گشت موی (واعظ قزوینی).

۶. جام جم حتی برای سگ درگاهش سفالی بیش نیست.

پیکان خدنگ آن شه دین
گر شیر فلک چنان که دانی
چون گاو زمین ز چرخ افلاک
بر جای وی آن چنان که داند
گر پیر فلک به دُور او شاد
تا روز ابد به کامرانی
[دارای جهان و شاه عالم
بی فتنه شد آنچنان زمانش
یعنی که کمان ابروی یار
از فتنه که مُلک جان گرفته است
حاجت ز جهانیان عنان تاب
هر سیمبری به عشوه مایل
بر چرخ که هاله است و ماه است
بر مسند سروری سلیمان
لیک از همه دیو و دَد بری بود
یک روز ز روی سرفرازی

بگشاده گره ز عقد پروین^۱
ناید به درش به پاسبانی^۲
او را کِشد از ستیزه در خاک
آنگه سگ خویش را نشاند
از بخت جوان وی کند یاد
با قامت خم کند جوانی
چون کعبه درش پناه عالم]
کاسود ز تاب زه کمانش^۳
کش هست ز فتنه گرم بازار
بی منت زه جهان گرفته است^۴
ارزان شده جنسهای نایاب^۵
می داد کرشمه‌ای به صد دل
این خاتم و آن نگین شاه است^۶
اقلیم جهان به زیر فرمان
خیل و حَشمش همه پری بود
برخاست به عزم گوی‌بازی

۱. عقد پروین: مجموعه ستارگان پروین به شکل گردنبند.

۲. پ: ناید چو سگش به پاسبانی.

۳. در عهد او چنان آرامشی بود که حتی کمان از کشیدن زه در آسایش بود، یا خم بر نمی‌داشت.

۴. پ: جان گرفته، زه کمان گرفته. کمان فتنه‌گر ابروی یار، بدون زه، دل اهل عالمی را تسخیر کرده است.

۵. پ: حاجت ز جهانیان جهانتاب. عنانتاب (صفت فاعلی): روی گردان. نیاز از مردمان روی گردان بود.

۶. هاله دُور ماه به انگشتر دُور نگین تشبیه شده است.

بر پشت سمند شد خرامان
دیوی نه که آفتی بلایی
سنگی که به آن سُمش رسیدی
بگذشته روان به کوه و وادی
پرگار قدم اگر گشودی
چو پرتو آفتاب تابان
از صورت نعل او دویبر
زان سان که ز نقشهای باران
از رخس خیال پیش می رفت
چون باد به بحر اگر گذشتی
چون برق که رفته گاه و بیگاه
بر گوی زمین اگر زند پای
از نعل سُمش شراره می ریخت
از برق شرار او کماهی
در زیر عرق ز بس روانی

شد دیو مسخر سلیمان^۱
آتش روشی و بادپایی
چون مرغ بر آسمان پریدی
چون عمر که بگذرد به شادی^۲
صد دایره بر زمین نمودی
بر آب اگر شدی شتابان^۳
هرگز نشدی بر آب ظاهر^۴
بر آب روان به نوبهاران^۵
وز سایه خویش پیش می رفت
پایش ز شتاب تر نگشتی^۶
کس سایه او ندیده در راه
چون ماه بر آسمان کند جای
از ماه بسی ستاره می ریخت^۷
می سوخت ز ماه تا به ماهی
سرچشمه آب زندگانی

۱. اسب به زیر او چون دیو به فرمان سلیمان بود.

۲. پ: بگذشت روان ز کوه و وادی.

۳. پ: چون.

۴. پ: بر صورت. آن قدر چابک و سبک بود که اگر بر روی آب راه می رفت، جای پای او دویبری باقی نمی گذاشت.

۵. پ: این دو مصراع و نیز دو بیت قبل از آن جابه جاست. ... آن چنان که باران بهاری نیز بر آب روان نقشی بر جای نمی گذارد.

۶. پ: چون باد سحر.

۷. پ: از ماهِ فلک. نعل به هلال ماه و جرقه به ستاره تشبیه شده است.

هر قطره عرق بر آن سبک‌خیز
نی نی غلطم که گرم و سرکش
تیری که گشادی از کمانش
پیچیده عنانش از تک و تاز
می‌برد روانش از سبک‌خیز
فرخنده همایی از هوا بود
از پَر اُتاقه افسر آراست
پر بر سر او که سایه‌سا بود
رخسار و پرش ز بخت فیروز
صبح عجیبی که بی‌حجابی
خانان همه در رکاب او خاص
بوسیده رکابش از سر هوش
خوبان زمانه سر به سر جمع

آبی‌ست که کرده آتشش تیز
بود آتش و آن شرار آتش^۱
ناخورده هنوز بر نشانش
بازآمدی و گرفتیش از باز^۲
چون آب که برگ گل برد تیز^۳
در سایه سایه خدا بود^۴
چون شاهپری که شهر آراست^۵
چون ابر به فرق مصطفی بود^۶
چون صبح نموده بر سر روز
ظاهر شده پیش آفتابی
در حلقه کعبه دست اخلاص^۷
گردید غلام حلقه در گوش^۸
پروانه شاه و شاه دین شمع

۱. پ: شراره.

۲. چنان تیزیا بود که تیر رها شده از کمان را، ناخورده بر نشان، بازپس می‌گرفت.

۳. پ: می‌برد ز آتش آن سبک‌خیز. در نسخه پ، در اینجا ۴۴ بیت با یک سربخش نامأنوس و طویل (حدود بیست کلمه) آمده که با بخشهای پیش و پس آن همخوانی موضوعی ندارد. تعلق ابیات یادشده به این منظومه مورد تردید است.

۴. سایه خدا: ظل الله، شاه. اسبی که زیر سایه شاه بود.

۵. اُتاقه: کاکل، جقه (از پر و غیر آن بر بالای تاج و کلاه). شعاع مهر که تیغش به ابر می‌ساید / اُتاقه سر خورشیدسای درویشی است (صائب).

۶. پ: پا بر سر.

۷. م: خوبان همه.

۸. پ: گردیده.

شهزاده ملک و پیرو شاه در خدمت شاه گاه و بیگاه

۱۲. در مدح و ثنای شاه «القاس»

القاس که چرخش آستان است
 در معركة دلاوران شمشیر
 از تیغ گرفته مُلک آفاق
 چون تیغ سیاستش علم کرد
 شمشیر به دست او به میدان
 بر وی در مملکت که باز است
 از نیزه که آفتی بلایی ست
 آورد سستور رهنوردی
 چون برق جهنده گرم رو بود
 از گرم روی به گاه و بیگاه
 نقشی که ز نعل او زمین داشت
 هر گوشه چو گردباد می گشت
 کیوانش غلام پاسبان است^۱
 بگرفته جهان به ضرب شمشیر
 چون مهر برین سپهر نه طاق
 دست همه سرکشان قلم کرد^۲
 چون تیغ به دست شاه مردان
 از دولت شاه سرفراز است
 در دست چو موسی اش عصایی ست^۳
 زو باد صبا ندیده گُردی
 چون توسن چرخ تیزدو بود^۴
 چون باد کسش ندیده در راه
 پروین و مَهی به هم قرین داشت^۵
 یکسان بر او چه کوه و چه دشت

۱. القاس یا القاص میرزا، برادر کوچک تر و ناتنی شاه تهماسب، فرزند شاه اسماعیل از همسر دیگری به نام خان بیگی خانم موصللو از ایل آق قویونلو بود. القاس در طرف عثمانی با برادر خود جنگید و، برخلاف مدایح قاسمی، به عنوان یاغی و خائن از او نام برده می شود (نک: سرافرازی ۱۳۸۵: ۲۳۱-۲۵۶).

۲. سیاست: تنبیه، گوشمالی.

۳. پ: آفت.

۴. پ: چرخ گرم دو بود. گرم رو: تندر.

۵. قرین: قران، نزدیک به هم، قرار گرفتن دو جسم آسمانی به گونه‌ای که نزدیک به هم به نظر رسند. نقش نعل او بر روی زمین هم هلال ماه و هم خوشه پروین بود.

کردی چو خیال روی او ساز
از شرق به غرب در یکی روز
زو برق فتاده در کم و کاست
چون باد صبا که رفته بر آب
بر رخس نمود بی حجابی
چون او ماهی چنان که خواهی
خورشید رخی بر آستانش
چرخ فلکش که خاک پایست
جا کرده به صد هزار امید
هم شاه زمانه را برادر
او کیست ستاره شبافروز
با قدر ز شاه عالی‌القدر
هستند دو دیده زمانه
ابری است کفش ز بحر الطاف
روی دل عالمی به سویش
از بخشش او چو مهر آنور
ماه علمش که بر سپهر است
می‌ماند خیال او ازو باز^۱
می‌رفت چو آفتاب فیروز
چون شعله همی نشست و می‌خاست^۲
نادیده زمین ز نعل او تاب^۳
از کوه برآمد آفتابی
طالع نشد از سپهر شاهی
وز فخر سری بر آسمانش
در سایه دولتش هماییست
در سایه او هزار خورشید
هم پیش دلش به جان برابر
شاه دو جهان ستاره روز
او ماه نوست و شاه دین بدر
در عالم مردمی یگانه
از فیض گرفته قاف تا قاف^۴
رو از حرم مقیم کویش
زر گشته به خاک ره برابر
آینه روی ماه و مهر است

۱. پ: خیال ره روی ساز. سازکردن: عزم و آهنگ کردن.

۲. پ: دو مصراع جابه‌جاست.

۳. پ: نادید.

۴. کفش: دست دهنده‌اش.

در پرسش حال دشمن و دوست
جم بر در او ز بی‌نوایی
شروان که ز عدل اوست خرم
پای شرفش ز قدر بر عرش
تیغش که ز فتنه جان‌ستان است
پیکان خدنگش آفت‌انگیز

انفاس مسیح در دم اوست^۱
جامی به کف از پی‌گدایی
با باغ بهشت گشته توأم^۲
عرش آمده همچو کرسی‌اش فرش
برقی‌ست ولیک خونفشان است
چون ناوک چشم دلبران تیز^۳

۱۳. در مدح و ثنای حضرت «سام»

شهباده که عرش پایه اوست
«سام» آن گل‌گلشن سعادت
گر پایه بر اوج ماه دارد
او ماه ولی شه آفتاب است
ابری ز محیط شهریار است
با شاه جهان ز بخت فیروز
از سایه حق که بر سر اوست
فرخنده مَهی ز اوج شاهی

خورشید به زیر سایه اوست
از صبح سعادتش زیادت^۴
سر بر خط حکم شاه دارد^۵
مه بین که ز مهر نوریاب است
وز قطره او گهر نثار است
هستند دو عید عالم افروز
در سایه اوست دشمن و دوست
همسایه سایه الهی

۱. برای دشمن و دوست سلامتی می‌خواهد.

۲. شروان: شهری در کشور آذربایجان (نزدیک کرانه غربی دریای خزر).

۳. ناوک: تیر خرد، مجازاً مزه.

۴. اشاره به سام میرزا پسر سوم شاه اسماعیل و برادر شاه تهماسب است که مدتها حکومت خراسان را داشت. او مؤلف تحفه سامی (یا تذکره سامی) در ۹۵۷ق است.

۵. سرسپرده و فرمانبر شاه است.

در عالم مردمی مَلک خوست
پا بس که به راه حق نهاده است
حج حاصل کعبهٔ دل اوست
دستش به کرم چو دست موسی است
گر کعبه طلب کند مرادش
تا مهر نشد به راه او فرش
شمعی ست به فرق تاج آتش
شمعش که هوای دلبری داشت
تابنده مهبی ز برج اخلاق
شمعی ست سنان او دل افروز
این طرفه که جلوه گر بود شمع
از لطف جهان گرفته آسان
جان بخش به لطف در سخن اوست
بر ذروهٔ دولت آفتابی ست
ممتاز ز خیل آدمی اوست
در صورت آدمی مَلک اوست
در هر قدمش حجی پیاده است
وز کعبه مراد حاصل اوست
یعنی که ز جمله دست بالا است
از درگه او بود گشادش^۱
سر از شرفش نسود بر عرش^۲
افروخته ز آتش جمالش
پروانه ز شهرش پری داشت^۳
از خُلق عظیم در جهان طاق
پروانه پرش ز بخت فیروز^۴
پروانه ستاده با دلی جمع^۵
دلها همه صید کرده ز احسان
عیسی زمان خویشتن اوست^۶
از نسخهٔ رحمت انتخابی ست^۷
چشمی ست که عین مردمی اوست^۸

۱. پ: مرادی، گشادی.

۲. پ: سر بر شرفش.

۳. م: ز شهیر.

۴. سنان: سرنیزه، شعلهٔ شمع به آن تشبیه شده است.

۵. پ: با دل جمع.

۶. پ: ز لطف. سخن او چون دم عیسی جان بخش است.

۷. پ: پرورده.

۸. عین مردمی: کاملاً مردمی، به دیدهٔ جوانمردی. عین به چشم و مردم به مردمک ایهام دارد.

نازل شده آیتی به شاهی
خورشید رُخس که بی زوال است
وین طرفه که نیستش حجایی
یا رب که ز شاه هفت کشور
از دولت شه به کامرانی
چون باد به جلوه ابرشی بود
نقشی که ز نعل او عیان شد
می کرد چو عزم جلوه رایش
گر پا به فلک نهد به جولان
در دست که برگرفت از جای
می رفت ز باد در روش پیش
در ره چو شدی به برق همراز
گر پشت بر آفتاب تابان
بگذشته روان ز سایه خویش
در جوشن سیم گاه جولان

در سایه رحمت الهی
بر فرق سرش پر از هلال است
جا کرده فراز آفتابی
بادا همه کام او میسر
باداش حیات جاودانی
نی نی غلطم که آتشی بود^۱
پرمه زمین چو آسمان شد^۲
می سوخت زمین به زیر پایش
چون گوی جهد ز پیش چوگان
محتاج نشد به یاری پای^۳
از برق هزارساله در پیش^۴
می ماند چو سایه برق ازو باز^۵
گشتی سوی کوه و در شتابان^۶
کس سایه او ندیدی از پیش^۷
چون گرد بر آورد ز میدان

۱. ابرش: اسب ابلق (سرخ و سفید).

۲. هر نقش نعل او بر زمین چون هلال ماه بود.

۳. دست برگرفتن (اسب) از جای: (اسب را) دو پای جلو بلند کردن. در هر دو نسخه، بیت به وضوح با «در دست» آغاز می شود، ولی از جهت معنی «دو دست» مقبول تر است.

۴. پ: هزارساله ره پیش. از باد تندتر می رفت و از برق هزار سال بیشتر بود.

۵. برق از او عقب می افتاد.

۶. کوه و در: کوه و دره. چون یافت خبر ز مردن شوی / آورد به سوی کوه و در روی (جامی).

۷. پ: بگذشت ندیدی. (اگر پشت به خورشید باشتاب می رفت) از سایه اش پیش می افتاد.

برقی است نموده از سحابی
دل را ز خرام او تسلی است
بر وی پی جلوه شد شتابان
افروخته رخ فراز توسن
در زیر غبار آفتابی^۱
هم قله طور و هم تجلی است^۲
چون بر فلک آفتاب تابان
چون شمع ولی ز باد روشن^۳

۱۴. مداحی شاهزاده «بهرام»

شهبزاده مُلک کامکاری
«بهرام» که چرخ انتقام است
نورُسته گلی ز باغ الطاف
اقبال غلام آستانش
ماهی ست که دیده مسکن اوست
چون او سمنی چنان که خواهی
در خُلق مَثَل به عالم خاک
شمعی ست ز بزم جان رسیده
نوباوه نخل کامکاری
چون او ماهی جهان پناهی
فرمانده تخت بختیاری
دوران زمانه اش به کام است^۴
آوازه لطف او در اطراف
فرش آمده اوج آسمانش^۵
جانی ست که مملکت تن اوست
نشکفت ز بوستان شاهی
محبوب قلوب اهل ادراک
نورش به همه جهان رسیده
گلدسته باغ شهریاری
بر اوج شرف تمام ماهی^۶

۱. سحاب: ابر.

۲. مصراع دوم به تجلی نور ذات حق در کوه طور برای موسی اشاره دارد.

۳. بر اسب بادپیما، چهره‌ای داشت چون شمع برافروخته، ولی بی‌گزند باد.

۴. شاه اسماعیل (اول) با دختر یکی از سران قبیله موصولو از ایل آق قویونلو ازدواج کرد که ثمره آن تهماسب میرزا (شاه تهماسب بعدی) و بهرام میرزا بود. بهرام: مریخ، ستاره جنگ و انتقام.

۵. پ: سطح آسمانش. آسمان زیر پای اوست.

۶. تمام‌ماه: ماه تمام، قرص ماه.

از کتم عدم به کامرانی
گر زانکه رسد ز هر کرانی
در حسن چو یوسف یگانه
ماهی که چو او بود شرفناک
هر چند برین سپهر مینا
در ساحت این بلند خرگاه
مقصود وجود آب و گل اوست
دستش به کرم چو خور زرافشان
تیغش که ز آسمان بلاییست
درویش نهاد و پادشاه فر
آورد سمند خوش عنانی
چون باد به جلوه آیتی بود
برداشته پا ز ره چو ناگاه
با نعل سمش که هم عنان بود
از یال و دمش که در نظر داشت
پایش چو گان به گاه جولان
چو رخس فلک همیشه در تاز

نامد سوی مصر زندگانی^۱
هر دم سوی مصر کاروانی
نبود دگری در آن میانه^۲
حاشا که بود به زیر افلاک
بسیار بود ستاره پیدا
یکتاست به زیر خیمه اش ماه
معمار سرای جان و دل اوست
شمشیر سیاستش سرافشان
بر خصم بلای بی دواپیست
از لطف، زمانه اش مسخر
با توسن عمر توأمانی^۳
برق از سُم او کنایتی بود
صد همچو هلال مانده در راه^۴
با هم مه و مهر را قران بود
مانند پری هزار پر داشت^۵
او رفته ولی چو تیر پران
انجام نکرده فرق از آغاز^۶

۱. کتم: پوشیدگی، پنهانی. از عالم نامعلوم نیستی با کامرانی به عالم هستی پای نهاد.

۲. پ: یوسف زمانه، نبودی دگری.

۳. پ: خوش خرامی، عمر هم عنانی. اسبی خوش عنان به دست آورد که با اسب تیزیای عمر هم عنان بود.

۴. پ: صد همچون. جای پایش چون هلال بود.

۵. پ: از یال دمش.

۶. پ: چون. مثل فلک گردان از سرعتش کاسته نشده است.

نعلش ز شراره آتش‌افزای
پَر بر سر او پی تجمل
بر توسن تند خرم و شاد
خوبان شده جمع هر کناره
از گرم روی بر آتشش پای
بر شاخ گلی ستاده بلبل
چون برگ گلی نشسته بر باد
او ماه و پری‌رخان ستاره

۱۵. در وصف خط خلیل دوران

«ابراهیم» آن مه یگانه
شوخی که به جلوه چون پری بود
نورسسته گلی ز گلشن روح
ابراهیمی رُخش گلستان
آهوچشمی که ناز می‌کرد
چشمی و به عاشقان نگاهی
بر سینه ریش دردمندان
پرنوش دو لب چو یکدگر داشت
ابروی کجش به فتنه مایل
صورتگر چین به امتحانی
در عالم دلبری فسانه^۱
در غایت حسن و دلبری بود
مرهم نه سینه‌های مجروح
وز آتش رخ نموده ریحان
وز ناز دو چشم باز می‌کرد
آن هم نه همیشه گاهگاهی
می‌ریخت نمک ز لعل خندان
وین طرفه که در نمک شکر داشت
قربان کمان او دوصد دل^۲
گر ز ابروی او کشد نشانی

۱. سلطان ابراهیم، پسر شاهرخ و نوه تیمور، از ۸۱۰ تا ۸۳۸ ق حاکم شیراز بود. از این سلطان سه کتیبه از ۸۲۶ ق به خط او با امضای «ابراهیم سلطان بن شاهرخ» در کتیبه‌های تخت جمشید باقی مانده است. (نک: سامی ۱۳۵۳: ۶۵).

۲. پ: در چاه ستم فکنده صد دل. این مصراع در بیت هشتم زیر تکرار شده است.

فی الحال شود برون ز تأخیر
 چشمش که به غمزه ساحری داشت
 بر صفحه چهره زلف او دال
 ماه رخ او به وجه دلخواه
 در خط، لب لعل او کماهی
 زلف کجش آفت جهان است
 خال ذقنش به فتنه مایل
 دل را که خطش تقاب خال است
 نی نی غلطم که خال آن ماه
 چون شاخ گلی لباس آتش
 در کسوت لاله گون که پیداست
 در اطلس آل گرم و سرکش
 کاغذ چو هدف نشانه تیر^۱
 هر گوشه هزار سامری داشت
 وین طرفه که داشت نقطه از خال^۲
 خطش شده هاله گرد آن ماه^۳
 این آب حیات و آن سیاهی^۴
 لب جان و خطش بلای جان است
 در چاه ستم فکنده صد دل^۵
 زان کوکب بخت در وبال است^۶
 پنهان شده یوسفی است در چاه^۷
 پرورده به خون دل نهالش^۸
 ماهی ست که از شفق هویداست
 ابراهیمی میان آتش^۹

۱. این بیت در دنبال بیت قبل است که در آن ابرو به کمان اشاره دارد: اگر صورتگر چین بخواهد با کشیدن ابروی او ذوق آزمایی کند، بلافاصله و بدون تأخیر عرصه کاغذ هدف تیر قرار خواهد گرفت تا به چنین کار دست نیازد.

۲. پ: نقطه خال.

۳. م: ماهی رخ.

۴. پ: و او سیاهی.

۵. خال فریبایش صد دل از راه بدر برده است.

۶. نقطه معینی از مسیر هر ستاره را نقطه شرف آن ستاره و نقطه مقابل آن را نقطه وبال می گویند (نغنامه دهخدا). در ستاره اقبال او، خال زیر خطش نقطه شرف است و دل من نقطه وبال. از خال او که در زیر خطش پنهان است، ستاره اقبال من نیز در وبال است.

۷. چاه: چاه زنخدان، چاه یوسف.

۸. این بیت و سیزده بیت بعد در اوصاف رنگ سرخ است. آل: سرخ.

۹. پ: آل برد سرکش، درون آتش.

بر بسته کمر به خون عشاق^۱
افتاده برون ز سنگش آتش
چون شاخ گل است و غنچه گل
از خدمت آل مصطفی یافت^۲
بهتر نبود ز سرخ رویی
سرخست که زیور جمال است^۳
فرقی نبود ز لعل تا سنگ^۴
قدر و شرفش ز رنگ آل است
گلگونی اوست مایه جوش
زان تافته سر بر اوج گردون
می رفت خلیل سان بر آتش

گلگون کمرش طراز آفاق
سنگین دل و سرخ پوش و سرکش
از تکمه لعلی اش تجمّل
آن سرخی رو کزان نما یافت
در ملک جهان ز هر چه گویی
به از همه رنگ رنگ آل است
لعل ار نبود چو غنچه گل رنگ
یا قوت که زیور جمال است
جام می ناب اگر برد هوش
پوشیده شفق لباس گلگون
بر توسن آل گرم و سرکش

۱۶. محبوبی و التفات «طالش»^۵

خجلتده لعبت ان چینی
شاهنشاه مُلک فتنه جویی

«طالش» گل باغ نازنینی
سلطان سریر خو برویی

۱. کمر بستن: عزم کردن.

۲. پ: این سرخی.

۳. پ: به از همه آن که رنگ آل است.

۴. پ: چو غنچه دلنگ.

۵. منابع از چند طالش در دوره صفویه نام برده اند: عباس اقبال: «خليفةالخلا خلف بیک طالش از سال ۹۰۶ق در رکاب شاه اسماعیل صفوی شمشیر می زده و لقب امیرکبیر داشته است.» جهان آرا: «عنوان خليفةالخلا برای اولین بار در دوره صفویه به خادم بیگ طالش امیر دیوان داده شده است.»/حسن التواریخ: «در سال ۹۴۵ق القاص میرزا و چند نفر دیگر از جمله محمد بیگ طالش به فرمان شاه طهماسب عازم تسخیر شیروان شدند.» مراد از طالش در این بخش باید شخص اخیر باشد.

دبیاچہ نسخہ ملاحظت
 شمعی ست کہ سینہ محفل اوست
 چشمش کہ ز خواب ناز باز است
 از ناز دو چشم اگر کند باز
 عُناب لبش به کامرانی
 ماهی و به حسن آفتابی
 زلفش کہ بنفشه را خجل داشت
 زلف سیهش به فتنه مایل
 سروی است ز باغ جان سرافراز
 گر سایه وی فتد به گلزار
 چون سایه دگر ره از هوایش
 انداخته از سر تأسف
 خورشید کز ابر تاب دارد
 خط از لب او کہ بهره ور بود
 از خلعت سبز کش جمالی ست
 عنوان صحیفه صباحت^۱
 ماهی ست کہ دیدہ منزل اوست
 آلوده خواب و مست ناز است
 صد کشور دل بگيرد از ناز^۲
 پرورده به آب زندگانی
 چشمی و ز هر طرف خرابی^۳
 در هر شکنی هزار دل داشت
 دیوانه او هزار عاقل
 سر تا به قدم سرشته از ناز
 سروی شده نرگس آورد بار
 سازد دل و دیدہ خاک پایش
 در چاه ذقن هزار یوسف
 از شرم رخس حجاب دارد^۴
 آن طوطی و این دگر شکر بود^۵
 در غایت خرمی نهالی ست^۶

۱. صباحت: سپیدرویی، خوبرویی.

۲. پ: از ناز دو چشمش ار کند باز، دو مصراع جابه جاست.

۳. هر چهار «یا» در این بیت یای وحدت هستند.

۴. پ: از دیدن او حجاب دارد.

۵. طوطی به خط سبز و شکر به لب اشاره دارد. چه طوطی است خط سبزه ای پریچهره/ که تکیه بر گل و منقار بر شکر دارد (امیر خسرو دهلوی). نگشته پشت لب او ز خط مُشکین سبز/ که سایه پر طوطی به شکر افتاده است (صائب).

۶. ده بیت آخر این بخش در اوصاف رنگ سبز است.

سرویست که هست لاله بارش
زیب چمن است سبزه تر
نظاره او کجا برد غم؟
از نور مباد چشم کس دور
از سبزه خط بلای جان‌اند
کو پوشش سبز کرده پیشه^۱
از کسوت سبز سرفراز است
از سبزی خود فتوح دارد
بهتر بود از خزان بهاران

نخل قد و تاج نامدارش
سبز است ز رنگها نکوتر
هر نخل که نیست سبز و خرم
سبز است که دیده را دهد نور
سبزان که خلاصه جهان‌اند
زان خضر به جا بود همیشه
سلطان چمن که سرو ناز است
خضریست که عمر نوح دارد
از سبزه چو خط گل‌عذاران

۱۷. در وصف «یگان» یگانه دهر

در حُسن یگانه جهان است
از خیل بتان یگان‌یکان به
یک موی نداده کس نشانه^۲
چون برگ گلی درو زبانش^۳
کس فرق نکرده یک سر موی
در عالم حسن هر دو یکتاست
یعنی که دو گوشه کمان‌اند

آن سرو که نام او «یگان» است
رویش ز جمال مهوشان به
از موی میان آن یگانه
بس تنگ چو غنچه دهانش
از ماه نُوش کمان ابروی
چون ماه دو ابرویش که پیداست
ماننده به هم بلای جان‌اند

۱. زان: از آن روی.

۲. موی میان: کمر باریک.

۳. زبان در دهان کوچک او به برگ گل یا گلبرگ درون غنچه تشبیه شده است.

از زلف که فتنه رام بودش
چشمی که ز ناز باز می‌کرد
در باغ اگر کند نظاره
فی الحال بر آورد سر از خاک
صد یوسف حسن را خجل داشت
از چشم سیه کرشمه‌انگیز
بر برگ گلش ز خط غباری
از زلف سیاه عنبرین بوی
از حلقه گوش آفت هوش
چون شاخ شکوفه پای تا سر
زان جامه که بر تنش حجابی ست
آن طرفه عمامه‌اش که بنمود
دستار و جمال آن دل‌افروز
در جنس سفید جلوه‌گر بود
صبحی که لباس او سفید است
رخسار بتان ماه‌پیکر

دلها همه صید دام بودش
می‌کرد نگاه و ناز می‌کرد
صد نرگس تر ز هر کناره
سویش نگران به دیده پاک^۱
در چاه ذقن هزار دل داشت
وز غمزه کشیده خنجر تیز^۲
آراسته باغی و بهاری^۳
در گوش فکنده حلقه هر سوی
عشاق غلام حلقه در گوش^۴
پوشیده سفید آن سمنبر^۵
در ابر نهفته آفتابی ست
پیچیده چو دسته سمن بود^۶
صبحی ست نموده بر سر روز
بود آن صدفی و او گهر بود
صد گونه سعادتش امید است
یابد ز سفیده زیب و زیور^۷

۱. پ: به سینۀ چاک.

۲. پ: در چشم.

۳. پ: آراسته باغ و نوبهاری.

۴. ابیات آخر این بخش در اوصاف رنگ سفید است.

۵. م: سفیده.

۶. چنین برمی‌آید که «یگان» معمم بوده است.

۷. پ: سفیده حسن دیگر. سفیده: سفیداب.

در حسن که صد نکویی‌اش بود
یعنی که سفیدروی‌اش بود
آراسته همچو شمع کافور
بر فرق نهاده تاجی از نور^۱
پَر بر سر او به دیده جمع
پروانه صفت به گرد آن شمع

۱۸. در عشوه و ناز «یول قلی بیگ»^۲

آن شوخ که چون مه تمام است
ماهی است که «یول قلیش» نام است
آهوچشمی سرشسته از ناز
وز ناز نکرده چشم خود باز
از ناز که عزم خواب می‌کرد
صد کشور دل خراب می‌کرد
جان خسته لعل آبدارش
دل بسته زلف تابدارش
زان طره عنبرین سلاسل
مجنون شده صد هزار عاقل^۳
سرو قد او کشیده قامت
برخاسته از جهان قیامت
شیرین حرکات و نغزگفتار
بالاش بلا و فتنه رفتار
از زلف دوتا گره گشاده
صد بند به پای دل نهاده
خالی که نمود و چهره کافروخت
مانند سپند دل بسی سوخت^۴
گل‌گل رخ او چو دسته گل
گردش زده حلقه شاخ سنبل^۵
خال سیهش که عین سوداست
داغ دل عاشقان شیداست

۱. پ: همچون. شمع کافوری آمیخته با کافور بوده تا به هنگام سوختن بوی مطبوعی در فضا بپراکند.

۲. بیشتر ابیات این بخش در اوصاف رنگ سیاه است.

۳. سلاسل: سلسله‌ها، زنجیرها.

۴. خال در چهره افروخته به دانه اسفند در آتش تشبیه شده است.

۵. رخ: گونه. گل‌گل رخ او: رخسار گلگون او.

از ابروی او کمان نشانی
 از مخمل مشکفام اساسی
 در کسوت عنبرین کماهی
 نی نی غلظم که بود ماهی
 چون کعبه محترم سیه پوش
 دلها به طواف کعبه مایل
 چون کعبه دلی ز سنگ در بر
 در صورت یوسفی مسلم
 مشکین تاجش که در نظر بود
 یعنی که درین سراچه بی قیل
 مشکین کمرش چو سنبل تر
 چشمش به سوی میان دلجوی
 هر موی ز ابرویش کمائی^۱
 چون مردم دیده اش لباسی^۲
 بود آب حیات در سیاهی^۳
 تابان شده در شب سیاهی^۴
 از زلف کشیده حلقه در گوش
 زان حلقه مراد کرده حاصل
 وز وی زده خلق سنگ بر سر^۵
 چاه ذقنش پر آب زمزم
 میلی ست که هست سرمه آلود
 چشم همه روشن است از آن میل^۶
 بر موی گره ز موی دیگر
 یعنی که به سحر زد گره موی^۷

۱. پ: ز ابرویش نشانی.

۲. موی سیاه یا خط عارض به مخمل سیاه و مردمک چشم یا خال به آرایه آن تشبیه شده است. کند و کاو در شعر قدیم فارسی نشان می‌دهد که اساس و لباس به معنی باطن و ظاهر یا ذات و عرض یا صفحه و آرایه به کار رفته و از تقابل این دو واژه مضامین گوناگون ساخته شده است، بی آنکه این معانی به لغتنامه و فرهنگها راه یافته باشد: به معنی پوشد از صورت لباسی / صور را بنهد از معنی اساسی (صفای اصفهانی). قانع شده با کهن پلاسی / نهاده چو دیگران اساسی (عمادالدین نسیمی).

۳. دهان محاط در خط عارض به چشمه آب حیات در ظلمات تشبیه شده است.

۴. صورت زیبا و موی سیاه به ماه تابان در شب تیره تشبیه شده است.

۵. پ: چون کعبه دل، زده حلقه سنگ. در سه بیت اخیر، معبود به کعبه و زلف و دل او به حلقه و سنگ کعبه تشبیه شده است.

۶. بی قیل: بی‌گفت‌وگو. این بیت به میل زدن چشم آب آورده برای بازیافتن بینایی اشاره دارد و در بیت قبل، دیدن تاج مشکین چون کشیدن میل سرمه به چشم روشنی بخش است.

۷. میان: کمر. کمر باریک به گره مو تشبیه شده است.

بالاست ز رنگها سیاهی
عنبر که گرفته ماه و ماهی ست
آهو چشمان که دلتوازند
از زلف سیه نهاده دامی
بر اسب سیه به دلبری بود
زو اسب سیه که کامیاب است
کاکل دهدش برین گواهی^۱
آن عطر که دارد از سیاهی ست^۲
از چشم سیه کرشمه سازند
دارند به صید دل خرامی
آن دیو و سوار وی پری بود
چون سایه به زیر آفتاب است

۱۹. «سلطان قلی» آن بت پریزاد^۳

«سلطان قلی» آن بت پریزاد
سرخیل پری رخان آفاق
نخل قد سرو او سرافراز
آهو چشمی به غمزه مایل
دامی سر زلف مشکفامش
مرآت سکندری جمالش
سرو قد او نهال خوبی
ز ابرو و مژه که دل رباید
آراسته قد چو سرو آزاد
از غمزه بلای جان عشاق
سر تا به قدم کرشمه و ناز
از غمزه نموده ز آهوان دل
عشاق اسیر بند دامش
سرمایه عمر و جان وصالش^۴
آراسته در کمال خوبی
صد تیر ز یک کمان گشاید

۱. پ: برآن گواهی.

۲. عنبر که بوی خوشش از ماه تا ماهی همه جا را فرا گرفته، عطرش در همان سیاهی ماده‌ای است که از جانور دریایی به نام عنبرماهی یا گاو آبی به دست می‌آید، شنود آن روستایی این سخن راست / که عنبر فضله گاوان دریاست (عطار). ز هر آهونه صحرا مُشک یابد / ز هر گاوی جهان عنبر نگیرد (مولوی).

۳. پ: این بخش را ندارد.

۴. مرآت سکندری: آیینة اسکندر.

ابروی وی از ره بشارت
 یابد ز اشارتش کمالی
 کاکل پی زیب و زیورش بود
 از رشته کاکلش که دلجوست
 خورشید صفت به کامرانی
 آن جامه که زیور تنش بود
 آن زیب که بودش از تجمل
 دارم عجبی که بی حجابی
 نیلوفر آسمان خرم
 هیئات چه جای این مقال است
 نیلوفر چرخ اگر زند تاب
 هر رشته که بگسلد کتان را
 مه کرده طریق یاری اظهار
 گر سوی فلک کند اشارت
 هر کوکب وی شود هلالی^۱
 صد فتنه و شور در سرش بود
 دود دل خلق در پی اوست
 پوشیده لباس آسمانی^۲
 از اطلس چرخ دامنش بود^۳
 نیلوفر باغ بود و او گل
 رخساره او چو آفتابی^۴
 از تاب، رُخش نرفت درهم^۵
 دو رشته معدلت سگال است^۶
 خورشید ز چشمه اش دهد آب^۷
 خشنودی خسرو جهان را
 از خط شعاعی اش دهد تار^۸

۱. ستاره‌ها به اشاره ابروی او به شکل هلال می‌شوند.

۲. ابیات آخری این بخش در اوصاف رنگ آبی است.

۳. دامن جامه‌اش آبی آسمانی بود، سر به عرش اعلی می‌سایید.

۴. حجابی و آفتابی هر دو با یای وحدت.

۵. در ادب فارسی، نیلوفر عاشق خورشید و خورشید معشوق اوست: در تعجبم که چرا آسمان نیلوفری از این که رخسار خوروش او طعنه به خورشید می‌زند چهره درهم نکشید. زهی طعن جاوید خورشید را / که گویند معشوق نیلوفر است (امیر خسرو دهلوی)، تو خورشید را بی و از دور من / به امید مانده چو نیلوفری (مسعود سعد).

۶. سگال: فکر و اندیشه. معدلت سگال: عادلانه. این بیت در ارتباط با ابیات قبل و بعد آن است: اصلاً جای گفت‌وگوی برتری و بهتری سپهر نیلوفری و خورشید عالمتاب نیست.

۷. نیلوفر چرخ: کنایه از آسمان. مراد نیلوفر آبی است که با طلوع خورشید سر از آب برمی‌آورد.

۸. بافته یا جامه کتانی در برابر مهتاب تاب نمی‌آورد و می‌فرساید (گرامی ۱۳۸۹: ۷۹). مهتاب یاری می‌کند که جامه کتانی بگسلد و سبب خشنودی خسرو گردد.

گردید سوار خوش خرامی چون خنگ سپهر تیزگامی^۱
دودی است کبودرنگ و سرکش وین طرفه که هست زیر آتش
نی نی غلطم که آسمان است خورشید بر آسمان روان است

۲۰. آن سرو ریاض جان «کرم بیگ»

آن سرو ریاض جان «کرم بیگ» سرخیل پیوشان «کرم بیگ»^۲
شوخی، صنمی، سمن عذاری آراسته باغ و لاله زاری
چشمش که به غمزه باز دارد هر گوشه هزار ناز دارد^۳
از چشم که فتنه در سرش بود صد کشور دل مسخرش بود
از ناز و کرشمه عمر و جانی وز غمزه بلای ناگهانی^۴
نخل قد او که حال دارد سروی است که اعتدال دارد
رویش گل و خال مُشک چین بود این بود چنان و آن چنین بود
زلفی چو صنوبرش پریشان گردیده ز باد عنبرافشان^۵
از قطره چو طره صنوبر پردل خم زلف او سراسر
جانها همه در پی کمانش قربان کمان ابروانش

۱. خوش خرام: خنگ؛ تیزگام: اسب.

۲. پ: ای سرو.

۳. پ: چشمی که.

۴. پ: وز ناز. جانی با یای وحدت و ناگهانی با یای افزوده به قید برای ساختن صفت قافیه شده اند.

۵. پ: گردید. در این بیت و بیت بعد، قطره آویخته به شاخ به میوه قلبی شکل صنوبر، و شاخ پرمیوه صنوبر به زلف و طره معشوق تشبیه شده که دل‌های عاشقان را در خم خود جای داده است. دل به صد شاخ است در بستان صنوبر را چو من / گویا دل‌داده سرو قد دلجوی توست (جامی).

آهو که به خود دلیر می‌کرد
 از عنبر تر نهاده خالی
 هر موی ز زلف بی‌مثالش
 از بهر نشاط و کامرانی
 بودش به لباس زرد آهنگ
 زرین‌کمری که بر میان بست
 چون مهر لباس زرد در بر
 زرد است ز رنگها که زیباست
 نارنج که زردوش نموده
 هر زر که نه زرد کم‌عیار است
 زرد است که رنگ زعفران است
 بر پشت سمند گرم و سرکش
 از غمزه شکار شیر می‌کرد^۱
 افزوده جمال را کمالی
 شد حلقه بر آتش جمالش^۲
 زیبش ز لباس زعفرانی
 با عاشق خویش بود یکرنگ^۳
 از حلقه چشم نرگس مست^۴
 آراسته بود پای تا سر
 رنگ رخ عاشقان شیدا است
 گوی از همه میوه‌ها ربوده
 زردی است کزانش اعتبار است^۵
 در وی فرحی که هست از آن است^۶
 برخاسته شعله‌ای ز آتش

۲۱. زیباصنی «محمدی» نام

زیباصنی «محمدی» نام فرمانده گل‌رخان ایام

-
۱. پ: آهو که به خون. با غمزه چشم آهوانه، بی‌ترس شکار شیر می‌کرد. شاید آهو استعاره دلبری باشد که با ناز و غمزه دل شیرمردان را شکار می‌کرده است.
۲. ابیات آخر این بخش در اوصاف رنگ زرد است. رویت همه آتش است و آب است / مویت همه حلقه است و تاب است (صفای اصفهانی).
۳. آهنگ: عزم و تمایل.
۴. کمر زرین به حلقه زرد میانی نرگس اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۷۹).
۵. پ: زرد و کم‌عیار.
۶. پ: هست آن است. این بیت به خاصیت خنده‌زایی زعفران اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۱۵۰-۱۵۱).

خورشیدرخی که همچو جمشید
لعل لب او چو جان شیرین
عذرا شده عاشق عذارش
رخسار و قدش بلای دین بود
چشمش که نشان ساحری داشت
گل چون به رخس نظاره کردی
خالش که به روی لاله گون است
خلقی نگران به وجه دلخواه
از مردم دیده در جمالش
بر چهره دو زلف او که پیداست
در حسن ز طاق ابروان طاق
بخشد لب او به درفشانی
از خلعت آبی اش تجمّل

شد شیفته اش هزار خورشید
فرهاد لبش هزار شیرین
چون وامق، چشم اشکبارش^۱
آن آتش و نخل ایمن این بود^۲
صد عشوه و ناز و دلبری داشت
پیراهن صبر پاره کردی^۳
داغی ست که مایه جنون است^۴
در آینه جمال آن ماه
عکسی ست نهاده نام خالش^۵
دودی ست کز آتش رخس خاست
طاقش شده قبله گاه عشاق^۶
چون آب حیات زندگانی
بنموده در آب صورت گل

۱. به منظومه عاشقانه وامق و عذرا اثر عنصری اشاره دارد.

۲. م: آن آتش نخل. نخل ایمن: درختی در وادی ایمن که موسی کلیم الله تجلی انوار حق تعالی را به صورت آتش در آن مشاهده کرد. ز برق حسن تو هر خار نخل ایمن شد / ز عارض تو چراغ بهار روشن شد (حزین لاهیجی).

۳. گل از رشک رخسارش پرپر شد.

۴. خال رخسار به داغ لاله تشبیه شده است. جایی که داغ بر ورق لاله دیده ام / آنجا به یاد عارض و خال تو بوده ام (هلالی جغتایی). به گریه نقطه خال تو از نظر نرود / که داغ لاله به خونابه جگر نرود (صائب).

۵. پ: ۱۰۶ بیت بعد (تا شش بیت مانده به آخر بخش ۲۶) را ندارد.

۶. طاق به ترتیب به کمان ابرو، ابروی بی همتا، و خم بالای محراب اشاره دارد. طاق ابروی تو را گوشه نشینان جهان / قبله دعوت و محراب دعا می گویند (کمال خجندی).

ماهی زده لاف آفتابی
در جلوه به عیش و کامرانی
بسته کمری به وجه دلخواه
افروخته در لباس آبی
بنموده دو ساعدش کماهی
آورده گذر به برج آبی^۱
می رفت چو آب زندگانی
چون هاله که کرد از آن کمر ماه
چون مهر ز کسوت سحابی^۲
در آب به سان شیرماهی

۲۲. «رستم» صنمی به دلبری طاق

«رستم» صنمی به دلبری طاق
شاخ گل باغ مهربانی
بنموده ز ابروان کمانی
لعل لب او طیب دلهای
نادیده رخس ز خط غباری
زلفش که به فتنه داد می داد
بر لاله ز سنبلش نقابی
بر روزِ رخس ز طره شب بود
سردفتر گلرخان آفاق
سرمایه عیش و کامرانی
قربان شده بهر او جهانی
وز وی همه خون نصیب دلهای
گل بود ولی نداشت خاری^۳
صد کشور دل به باد می داد
در سایه نموده آفتابی^۴
یک روز و هزار شب عجب بود^۵

۱. برج آبی: یکی از چهار بُرج مُرکب، شامل سرطان و عقرب و حوت یا خرچنگ و کزدم و ماهی. ماه به برج آبی آمده و لاف خورشید بودن می زند. تا تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم / ماه چون در برج آبی شد ز باران چاره نیست (خواجوی کرمانی).

۲. سحاب: ابر. ممدوح در لباس آبی به خورشید در پشت ابر تشبیه گردیده که چندان درست نمی نماید. ۳. بر رخسارش خط عارض نرویده بود.

۴. آن بت گل چهره یا رب بسته از سنبل نقاب / یا به افسون کرده پنهان در دل شب آفتاب (هاتف اصفهانی).

۵. طره‌ای داشت چو شبهای زمستان تاریک / و ندران طره رخی تازه تر از روز بهار (قائنی).

چشمی و هزار کُشته هر سو
چون سرو سیهش قامتی بود
از زلف گسسته رشته جان
زلف سیهش که دلربا بود
سنجاب به دوش آن سمنبر
آراسته آن نگار دلبند
خنکش که به چرخ هم‌عنان بود
صیدش شده صد هزار آهو^۱
در جلوه‌گری قیامتی بود
وز لعل شکسته دُرّ و مرجان
آن نیز چو کاکلش بلا بود
در ابر نهفته مهر خاور^۲
برسته کمر بنفشه مانند
در جلوه‌گری بلای جان بود^۳

۲۳. سرخیل پریشان «مظفر»

سرخیل پریشان «مظفر»
از زلف و رخ آن بلندپایه
چشم سیهش که غمزه‌زن بود
هاروت درون چاه بابل
گردیده خجل ز کار و بارش
چون مردم دیده در جمالش
لبه‌اش که آب کوثری بود
در حسن گرفته هفت کشور
افکنده بر آفتاب سایه
از غمزه بلای مرد و زن بود
چون نرگس او به سحر مایل^۴
بیرون نارد سری ز کارش^۵
حیران شده نقطه‌های خالش
هر یک بهتر ز دیگری بود

۱. آهوان صید چشم او گشتند / چون که رو جانب شکار نهاد (مولوی).

۲. سمنبر: سیمین‌بدن. ریختن گیسوان بر دوش به برگشتن دُم سنجاب به پشتش و پوشاندن خورشید با ابر تشبیه شده است.

۳. هم‌عنان: پایه‌یا.

۴. نرگس او به سحر مایل: چشم جادویی او. به داستان هاروت و ماروت یا دو فرشته مأمور از سوی خدا بر روی زمین اشاره دارد که به دلیل ارتکاب گناه در چاهی سرنگون آویخته شدند.

۵. مصراع دوم اصطلاح معروف «سر از کار کسی درنیآوردن» است.

عشاق خراب چشم مستش
 رویش طبقی ز سنبل و گل
 بر خرمن گل که خال بنمود
 از کسوت سوسنی دلش شاد
 او گرم عنان و تاج بر سر
 گلگون تاجش کشیده بر ماه
 بر بسته کمر چو غنچه تنگ
 بر توسن ناز جلوه گر بود
 بر اوج جمال اختری بود
 دیوانه زلف پر شکستش
 لیکن ز گلش دمیده سنبل^۱
 از غالیه خرمنی دگر بود
 صد تیغ کشیده بهر بیداد^۲
 افروخته شعله ای ز اخگر
 میلی شده بهر چشم بدخواه
 چون قوس قزح کمر به صد رنگ
 چون عمر عزیز در گذر بود
 سیمین بدنی سمبری بود^۳

۲۴. از خیل بتان به نام «مقصود»

از خیل بتان به نام «مقصود»
 شمعی رخ او ز بزم جانی
 از حقه نوش و لعل خندان
 از غمزه که دل فگار می کرد
 قدش که به لطفش اعتدالی ست
 زلف سپیش که دنواز است
 یعنی مقصود از آن میان بود
 پروانه شمع او جهانی
 مرهم نه جان دردمندان^۴
 آهوچشمان شکار می کرد^۵
 در غایت سرکشی نهالی ست
 چون قصه عاشقان دراز است

۱. خط عارضش روییده بود.

۲. گلبرگهای سوسن به تیغ یا سرنیزه تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۲۰۱).

۳. ستاره ای در آسمان زیبایی بود.

۴. حقه نوش: دهان.

۵. فگار: مجروح، رنجور.

در هر دل ازو شکسته خاری
صد کشور دل دهد به غارت
لیکن دل خلق ازو پُر از داغ
پرخون دل نافه ز انفعالش^۱
آراسـته از سراسـر زر
بر فرق نهاده تاج زرین
بنموده چو شعله بر سر شمع
چون گوی هزار تکمه زر
بر بسته کمر چو دسته گل

افروخته چون گلش عذاری
لعل لب او به یک اشارت
افروخته رخ چو لاله باغ
از مشک به روی لاله خالش
آن قامت نازنین سراسر
چون مهر به صدهزار تمکین
زرین تاجش به دیده جمع
بر کسوت آن بت سمنبر
بر گل زده حلقه شاخ سنبیل

۲۵. «عبدالله» آن گل سمنبر

از ناز سرشته پای تا سر
گم گشته در آفتاب رویش^۲
مستی است ولی به گنج محراب
دل بسته او هزار کس بود
وان طره عنبرین شب قدر
این بود نکو و آن نکوتر
مژگان چو سنان آبداده
در هر دل ازو چو لاله داغی

«عبدالله» آن گل سمنبر
یک ذره دهان فتنه جویش
چشمش سوی ابروان عنان تاب
هر تار ز طره اش که بنمود
افروخته چهره چون مه بدر
خال و خط او چو مشک عنبر
زلفش چو کمند تاب داده
با روی چو گل شکفته باغی

۱. لاله: رخ، گونه.

۲. دهان در صورتش دیده نمی شد.

از زلف دوتا نهاده دامی
 از خلعت آتشین که پیراست
 گلگون تاجش به صد تجمل
 آن جمع پیری رخان آفاق
 در خدمت شاه و شاهزاده
 از زلف سیاه و ناز کردند

می‌کرد به صید دل خرامی
 همچون گل آتشین بر آراست
 آراسته همچو شاخی از گل
 در عالم حُسن و دلبری طاق
 بر دوش دو صولجان نهاده^۱
 وز ناز خرام ساز کردند

۲۶. گوی از می شوق شاه سرمست

چون شاه به عزم گوی بازی
 از نعره کوس پادشاهی
 بر پشت سمند شاد و خندان
 چوگان به کفش چو بر ستور است
 خوبان همه گرد شه به جولان
 او با قد سرو و روی گلنار
 بوسیده سران رکابش از جان
 چوگان بر شاه معدلت‌کیش
 چوگان به کفش گرفته محکم
 بر صورت نون نموده چوگان

آورد به جلوه رخس تازی
 برگشت ز ماه تاب به ماهی
 آن دُلْدُل و این چو شاه مردان^۲
 موسی و عصا و کوه طور است^۳
 آن جمع پیری و او سلیمان
 چون شاخ گلی میان گلزار
 سر بُرده چو گوی پیش چوگان
 افکنده سر نیاز در پیش
 او رستم و این کمان رستم
 از گوی نهاده نقطه آن

۱. دو رشته گیسو به صولجان یا چوگان تشبیه شده است.

۲. دُلْدُل: نام اسب یا آستر امام علی (ع).

۳. ستور: مرکب، اسب. ممدوح به موسی، اسب او به کوه طور و چوگان او به عصای موسی تشبیه شده است. او سوار بر اسب چوگان بدست همچون موسی است که بر بالای کوه طور عصا در دست ایستاده است.

در گوی زدن چو مرد برخاست
تدویر فلک ز چرخ گردان
افتاده به خاک گوی دلجوی
گوی از می شوق شاه سرمست
در خدمت شه چنان که دل خواست
گر دور شدی ز شاه دینور
گویش که به صولجان قران کرد
چوگانی شه ز بس تک و پوی
از تاب و توان بی کرانش
چون قوس قزح گرفته کیوان
هر گوی که زد ز عالم خاک
بر چرخ رسیده گوی شاه است
آن گوی که شد به چرخ گردون
هر گوی زری چنان که خواهی
در مرکز ماه رفت آسان
غلتان به زمین ز هر طرف گوی
از صورت گوی و شکل چوگان

از گوی سپهر گرد برخاست
افتاده و گشته گوی میدان^۱
چوگان شده خم به جستن گوی
سر بهر نثار بر کف دست
هر لحظه همی نشست و می خاست
می زد ز دریغ بر زمین سر
مه بود که هاله را عیان کرد^۲
صد قطره عرق فکنده چون گوی^۳
هر گه که پرید صولجانش
آویخت به دعوی اش ز ایوان^۴
تدویر دگر گرفت افلاک^۵
کش نام ز دور قرص ماه است
از روزن هاله رفت بیرون
از ضربت صولجان شاهی
چون زرده درون بیضه پنهان
از باد چو غنچه های دلجوی
پُر بدر و هلال صحن میدان

۱. تدویر: دور گردیدن، انحنا، کرویت.

۲. قران کرد: قرین یا نزدیک شد. گوی در کفه چوگان چون ماه در هاله بود.

۳. چوگانی: اسب.

۴. بیت در ادامه دو بیت قبل در توصیف اسب شاه است که در هر برش او، چوگان شاه همچون رنگین کمان پهنه آسمان را می گیرد و بعد همان چوگان به دعوی پیروزی از ایوان کاخ آویخته می شود.

۵. با هر بار گوی زدن دور یا گردش افلاک تغییر می یافت.

یعنی که زمین که شه بر آن است
چون شاه سمند داد جولان
از گرد که شد به چرخ افلاک
خَم قامت چرخ از گرانی
گویی شده بهر حالگاهش
زان روی هزار مرد چون شیر
در جلوه‌گری قدم نهدند
گر هست به مجلسی یکی شمع
چون آتش چهره برفروزد
در کینه شیر اگر ز هر سو
در معرض شیر اگر درآیند
شاهین که به جلوه سرفراز است
بربوده کمان ز دست دستان

از قدر و شرف چو آسمان است
تا گوی شرف برد ز میدان
شد اوج سپهر مرکز خاک
افتاده ز پا ز ناتوانی^۱
کرد اطلس خویش فرش راهش^۲
در معرکه تیزرو چو شمشیر
در گوی زدن عنان گشادند^۳
پروانه هزار اگر شود جمع
شک نیست که جمله را بسوزد
گیرد همه روی دشت آهو
با شوکت او کجا برآیند
از حمله کبک بی‌نیاز است
افکنده سرش به روز میدان^۴

۱. گرانی: سنگینی.

۲. گویی: یک گوی. حالگاه: دروازه میدان چوگان. اطلس: آسمان. «و حال‌گه، میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند، ... در اصل حالگه، چه حال در فارسی به معنی گوی است» (لغتنامه دهخدا، به نقل از: غیبات اللغات). علاوه بر معنی قرار و آرام و سکون، واژه حال به این معنی آمده است: «میله‌ای که در دو سر میدان برای چوگان بازی از سنگ و گچ می‌سازند. آن میله‌ها را گویند که به جهت چوگان بازی از سنگ و گچ سازند، در اصطلاح جدید ورزش: دروازه» (لغتنامه دهخدا). بنابراین می‌توان گفت که حالگاه یا حالگه دروازه میدان چوگان است که گوی در آن سکون می‌یابد، با دو بیت از مسعود سعد و یک بیت از مولوی (به نقل از: لغتنامه): عدو ز بار غم ارچه خمیده چوگان است / همی چو گوی نیابد ز زخم سهم تو حال، نه ایستاده به میدان هنوز خصم تو راست / تو گوی مُلک به یک زخم سخت کردی حال. شادباش ای مُقبل فرخنده‌فال / گوی معنی را همی بر سوی حال.

۳. عنان گشادن: روان شدن، رها کردن عنان اسب.

۴. در کمانکشی گوی سبقت را از رستم دستان ربوده و در روز نبرد سر از بدن او به زمین افکنده است.

آنگاه ربوده از میان گوی^۱
تا گوی سعادت از میان بُرد
کاحسنت احسنت بارک الله

زین ساخته صولجان و زان گوی
بس حمله که سوی این و آن بُرد
می گفت فلک به وجه دلخواه

۲۷. در جلوۀ شاهزاده «القاس»

فرمود که گوی را به میدان^۲
تا طرح کنند گوی بازی
از بهر نظاره ایستاده
شهباده کشور جهان است
در خیل هنروران یگانه
رو کرد به جلوه گاه میدان
از سدره رسیده شاخ طوبی^۳ است
مه کرده هوای برج خاکی^۴
بگذشت هزار میل از آن گوی
گویی به ازین کجا توان بُرد^۵
بگشاد زبان به آفرینش

یک بار دگر خدیو دوران
آرند ز روی سرفرازی
شاه دو جهان نظرگشاده
«القاس» که سرور زمان است
در مجمع سرکشان فسانه
انگیخت سمند را به جولان
چو گانش که موجب تسلی^۳ است
کو خاک نشین ز روی پاکی
هر گوی که زد ز بس تک و پوی
زد حمله و گوی از میان بُرد
چون دید شه جهان چنیش

۱. پ: وانگاه.

۲. خدیو دوران: پادشاه وقت.

۳. در قرآن، سدره نام درختی آسمانی است در مرز جهان خاکی با حریم عرش الهی (نجم: ۱۴) و طوبی به معنی سعادت و نیکبختی یک بار در قرآن کریم (رعد: ۲۹) آمده است.

۴. م: روی پاک، برج خاک. که آن چوگان از عرش به زمین آمده، گویی ماهی است که هوای برج خاکی (از بروج چهارگانه آبی، آذری، بادی، و خاکی) را کرده است.

۵. پ: به از آن.

شهبزاده مُلک شاد و خرم
گفتا که همیشه سایه شاه
پاینده و مستدام بادا
بوسید رکاب شاه عالم
بر فرق مقربان درگاه
دُور فلکش به کام بادا

۲۸. در بردن گوی حضرت «سام»

چون باز به حکم شاه دوران
«سام» آن گل باغ نوجوانی
چون رخصت جلوه یافت از شاه
کنده سر رویتن به جولان
دستی که به زور پنجه برتافت
چوگان به کف از برای جولان
چوگان به کفش که بانوا بود
آورده خورش به سوی میدان
چون آهوی چین خرام می‌کرد
بر توسن تندرو به جولان
گردی که ز نعل توسن افراشت
زان گرد قمر به سرمه‌سایی
گویی که ز صولجانش جستی
آن گوی که جاش بر فلک بود
شد منزل گوی صحن میدان
شهبزاده مُلک کامرانی
سر بُرد ز روی فخر بر ماه
انداخته گوی زر به میدان
زان تیر به دست صولجان یافت
چون شیر نهاد رو به میدان
از بهر تواضعش دوتا بود^۱
یک گوی زر و هزار چوگان^۲
جولانگری تمام می‌کرد
از باد چو شاخ گل خرامان
صد منت از آن بر آسمان داشت
می‌یافت به دیده روشنایی
در چرخ چو ماه نو نشستی
در دیده مهر مردمک بود

۱. دوتا: خم.

۲. خورش: خورشید برایش. خورشید به «سر رویتن» در چهار بیت بالاتر اشاره دارد.

از همت شاه بُرد گویی
آمد بر شاه دین دعاگوی
بر مسند مُلک کامران باش
از دولت و شوکت تو نازیم

زد حمله و کرد جست و جویی
شهباده چو بُرد از میان گوی
گفتا که همیشه شادمان باش
تا از قدم تو سرفرازیم

۲۹. در جلوۀ شاهزاده «بهرام»

آراسته گشت صحن میدان
نام آور و فرخ و نکونام
زد حمله و جلوه کرد چون شیر^۱
زان ساخته گوی و صولجان هم
گه رجعت و گاهش استقامت
می گشت به ناز و باز می گشت^۲
سیاره بر آفتاب می ریخت^۳
ناگاه ربود از میان گوی
می گفت دعای شاه عالم
پرنور بود چو مشعل ماه
چشم بد روزگار از آن دور
بردی ز پیری رخی دگر گوی

چون بار دگر ز گوی غلتان
شهباده که نام اوست «بهرام»
چوگان به کفش به سان شمشیر
گرزی که شکسته بر سر جم
بهرام صفت به صد علامت
چون کبک دری به ناز می گشت
صد قطره عرق ز تاب می ریخت
چون شیر فتاده در تکاپوی
آمد بر شاه شاد و خرم
گفتا که چراغ دولت شاه
چشم همه روشن از چنان نور
هر لحظه سمنبری پیری روی

۱. پ: کرد جلوه.

۲. پ: می رفت به ناز.

۳. پ: به تاب.

جولانِ سمندِ ناز داده
 از روی نشاط و سرفرازی
 با زلف چو لام هر دلارام
 لامی که ز نقطه‌اش نشان بود
 چوگان به کف بتان آفاق
 سر بر کف دست خود ز هر سوی
 هر ساده‌رخی سمن‌عذاری
 از ضربت گوی و زخم چوگان
 هر گوشه نمود نعل و داغی
 خوبان زده صولجان ز هر سوی
 این جلوه ناز هر دلارام
 دل برده به ناز و باز داده
 در دست به شغل گوی‌بازی
 چوگان دگر به صورت لام
 یعنی که به گوی هم‌عنان بود^۱
 قلاب محبتی که عشاق
 آیند پی نثار چون گوی
 از گرد به رخ خط غباری^۲
 بر پای پیری رخان دوران
 برد از دل عاشقان فراغی
 عشاق در اضطراب چون گوی
 بود از دم صبح تا گه شام^۳

۳۰. وصف شب و بزم شاه عالم

خورشید چو شد ز دیده‌ها دور
 از بهر نظر به عالم خاک
 از ماه و شفق سپهر گردون
 بر چرخ شهاب روی بنمود
 افروخت هزار مشعل نور
 بگشاد هزار روزن افلاک
 آورد به دست جام گلگون^۴
 شد دود سپهر آتش‌آلود

۱. حلقه زلف و چوب چوگان به حرف لام تشبیه شده است. همچون گوی بر سر چوگان، لام زلف نیز نقطه‌ای از خال رخسار دارد.

۲. ساده‌رخ: پسر نوجوان. خط غبار: خط عارض، با ایهام به خطی ریز در خوشنویسی.

۳. پ: بُرد از.

۴. پ: از ماه شفق.

مهتاب شیبی چو صبح انور
بر روی بنفشه نور مهتاب
آمیخته ماهتاب انور
مهتاب که فرش آن چمن بود
از یرتومه که دلپذیر است
لبریز ز شیر جام افلاک
مهتاب و سواد سنبل تر
گلها تر و تازه، باغ خرم
پرداغ ز لاله ساحت باغ
از صیقل مه به طرف گلشن
آب از مه و نور مه دل افروز
از صورت سرخ بید و مهتاب
شه تافت عنان ز راه میدان
آراسته کرد بزمگاهی
بر مسند زر نشسته تنها
در چشم بتان که ناز می دید
آفاق گرفته صبح یکسر
مانند کتان به روی سنجاب
با خاک چمن چو شیر و شکر
گسترده چو برگ یاسمن بود
هر جوی به شکل جوی شیر است
افشاند هزار جرعه بر خاک^۱
این عنبر و آن بهار عنبر^۲
مهتاب به روی گل چو شبم
مهتاب بر آن چو پنبه داغ^۳
آینه آب گشت روشن
این صبح سعادت است و آن روز^۴
پر جدول سرخ کاغذ آب^۵
در هشت بهشت کرد جولان^۶
از هر طرف آفتاب و ماهی
گردش ز پری رخان چمنها
می دید به ناز و باز می دید

۱. پ: افشاند. در چند بیت اخیر، نور مهتاب به سبیدی شیر تشبیه شده است.

۲. پ: این عنبر و آن سواد عنبر.

۳. داغ در مصراع اول به سوختگی دل لاله و در مصراع دوم به گرمی پنبه آب گرم برای داغ لاله اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۳۳۷).

۴. پ: نور وی دل افروز.

۵. پ: بر جدول. تصویر شاخه های سرخ بید و مهتاب چون جدولی بر صفحه آب بود.

۶. شه تافت عنان: شاه برگشت، شاه راه را کج کرد.

[شب را شرفی ز شاه با قدر
مه شمع فروز مجلس جمع
آن شام نشانه عجب داشت
افراخته صد هزار خرگاه
دف زهره به دست شاد و خرم
از خیل پیری رخسان دوران
بود آن شب قدر و او مه بدر]
انداخته هاله سفره شمع
بود آن روزی که نام شب داشت
بر چرخ برین چو خرگه ماه^۱
چوب دف او کمان رستم^۲
آن هشت بهشت پر ز غلمان^۳

۳۱. آن ماه که نام او «تُمُر» بود

آن ماه که نام او «تُمُر» بود
ماهی نه که بود آفتابی
از زلف گره که باز می کرد
صد فتنه ز کاکلش برانگیخت
آن رشته زر به کاکلش جمع
آن شوخ گلی به صد تجمل
رویش شده روز عالم افروز
آن رشته به تار کاکلش یار
ز آوازه او زمانه پر بود^۴
زو در دل آفتاب تبابی
سررشته غم دراز می کرد^۵
از رشته زر که با وی آویخت^۶
چون شعله و دود بر سر شمع
وان رشته زر چو خُرده گل^۷
وان کاکل زر چو رشته روز
مانند شهاب در شب تار

۱. پ: چون خرگه.

۲. زهره: ستاره خنیاگر. چوب دف: دایره دف.

۳. غلمان: پسرچگان در خدمت مردان بهشتی، غلامان.

۴. تُمُر: مخفف تیمور.

۵. پ: سررشته دل.

۶. م: با وی آمیخت.

۷. خُرده گل به پرچمهای زرد میان گل سرخ اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۲۹۴-۲۹۵).

بر سر که اتاقه‌اش عیان بود
بالاش به آن دو چشم غماز
چون سرو سهیش قامتی بود
جان در لب او نشئه در می
زلفش که ز فتنه شد علامت
از نرگس مست فتنه‌انگیز
می‌باردش از دو چشم غماز
همچون گل تازه دامنش پاک
در خدمت شاه عالم‌آرای
هر سو صنمی به عشوه و ناز
از هر طرفی مهی خرامان
از لعل پیری‌رخان ساده
نُقل لب لعلشان شکر بود
خوبان دل و صبر داده از دست
چون می لبشان حیات جان بود
خوبان به لب از نشاط خندان
دف در کف مطربان محفل
چون کاکل او بلای جان بود
سروی‌ست که هست بار او ناز
سبحان الله قیامتی بود
صد جان و یکی اشارت از وی
عمری‌ست کشیده تا قیامت
وز پسته شکرین نم‌کرینز^۱
گه سُرمه و گاه خواب و گه ناز
لیکن همه سینه‌ها ازو چاک
چون سرو ستاده پای بر جای
از ناز نکرده چشم خود باز
بر خاک کشان به ناز دامن
صد نُقل، ولی نبود باده^۲
وان نُقل ز باده مست‌تر بود^۳
از باده عشق یکدگر مست
آن می که حلال بود آن بود
عشاق گزیده لب به دندان^۴
می‌بُرد ز روی دست صد دل

۱. نرگس و پسته به ترتیب استعاره چشم و دهان هستند.

۲. پ: از لعل پریوشان.

۳. پ: آن نُقل.

۴. پ: به لب نشاط.

د ف کز سر نغمه حال بودش	یک بدر و دو صد هلال بودش ^۱
عود از سر شوق کرده جوشی	از نغمه د ف گرفته گوشگی
مضراب که شد به تار او یار	آمد قلمی و نال او تار ^۲
طرفه قلمی که دلپذیر است	یعنی که ز نغمه اش صریر است ^۳
نال عجیبی که در فغان بود	از ناله چونی بلای جان بود
قانون شده سیمبر نگاری	چون طفل نشست در کناری
می یافت چو طفل گوشمالی	می کرد خروش و قیل و قالی ^۴
نی بر لب مطربان خندان	انگشت تحیری به دندان
نی بود چو شمع و طرفه کان شمع	از باد زد آتشی در آن جمع
هر مطرب ساده آفت دل	دل برده به نغمه ز اهل محفل
چون جمع به یکدگر هر انگشت	موسیقاری گرفته در مشیت
د ف کرده به گوش حلقه سیم	بنهاده سری به طوق تسلیم
هر گوشه کمانچه فتنه جویی	آویخته دل به تار مویی ^۵
ابروی کجش به یک اشارت	دل برده و داده جان به غارت ^۶

-
۱. دایره د ف به بدر یا ماه تمام و آویزه های آن به هلال ماه تشبیه شده است.
 ۲. این بیت تعدد ایهام دارد. نال: نی، نی قلم، (در اینجا) رگ و ریشه های داخل نی قلم، ناله، نوا. تار: نام ساز، رشته های الیاف. مضراب همدم و ملازم تار است و از زخم آن بر تار نغمه و نوا برمی خیزد. قلم در درون خود نال و تار دارد و بر کاغذ، به مثابه مضراب و تار، ناله و نوا سر می دهد. چو شه آگه شد از مضمون نامه / به خود پیچید همچون نال خامه (وحشی بافقی).
 ۳. صریر: آواز، صدایی که از کشیدن قلم نی بر روی کاغذ ایجاد می شود.
 ۴. در دو بیت اخیر، نواختن قانون با سرانگشتان به گوشمالی یا تنبیه (کودک) تشبیه شده است.
 ۵. م: ز تار مویی. کاسه کمانچه به شکل دل و دسته باریک و بلند آن به تار مو تشبیه شده است.
 ۶. م: دل داده و برده جان به غارت.

دل برده غَجَک به نغمه نغز
آن پیر که چنگ نام او بود
از چوب تنش بود عصاوار
پیرانه سرش غم جوانی
رقاص بتان کاکل انداز
از هر طرفی مهی دل افروز
بر فرق بتان ماه رخسار
از گوهر و زر که در میان بود
از شمع و چراغ مجلس افروز
افروخته صدهزار مجمر
آن بزم که گلشن ارم بود
افکنده برون ز پوستش مغز^۱
در بزم طرب مقام او بود
وین طرفه که شد عصایش از تار
جا کرد کنار دلستانی^۲
چون شاخ صنوبری سرافراز
در چرخ چو آفتاب فیروز
می ریخت فلک نثار بسیار
اطراف زمین چو آسمان بود
آن شب شده بود غیرت روز
همچون دل عاشقان پرآذر^۳
چیزی که درو نبود غم بود

۳۲. در وصف کمان و تیر و ماه است

روزی که سپهر عالم افروز
اوراق بنفشه ریخت از تاب
باغ از گل آتشین پر از داغ
گوگرد صفت بنفشه سرکش
از پرتو مهر شد جهانسوز
افکند چمن لباس سنجاب
آتشکده گشت ساحت باغ^۴
مویی ست که حلقه زد بر آتش^۵

۱. غَجَک: سازی شبیه کمانچه.

۲. پ: جا کرده.

۳. مجمر: آتشدان.

۴. پ: باغ گل.

۵. گوگرد: کبریت. بنفشه کبود به شعله گوگرد و نیز زلف تشبیه شده است (گرامی ۱۳۸۹: ۳۶). بدان ماند

این آتش تیز بود و آن دود ^۱	نیلوفر ترکز آب بنمود
بگداخته مغز استخوانها	پرتاب چو شمع تار جانها
آتش زده از دلش زبانه	دل سوخته برق از زمانه
آورده پناه سسوی آذر ^۲	از تاب هوا به جان سمندر
از تاب سموم جان سپردی ^۳	ره جانب آتش از نبردی
خاکستر و میل آتشین بود	هر میل که سرمه اش قرین بود
مانند درخت دشت ایمن ^۴	افروخته سرخ بید گلشن
از تاب نهاده پای در آب ^۵	بر هر لب جوی نخل بی تاب
در سایه چو مردمان دیده ^۶	مردم همه رخت خود کشیده
زان خامه و نامه سوخت یکسر ^۷	دستی که نگاشت شکل آذر
چون رشته شمع آتش افروز ^۸	هر نال درون خامه از سوز
فی الحال شد آتش و کفش سوخت	هر دست که از حنا برافروخت

- بنفشه بر لب جوی / که بر آتش نهی گوگرد بفخم (منجیک ترمذی). مصراع دوم به پیچش مو در مجاورت آتش اشاره دارد. موی آتش دیده را مانند تم / بس که از دردش به خود پیچیده ام (واعظ قزوینی).
۱. پ: آن آتش تیز بود و این دود. آتش تیز به گل زرد نیلوفر و دود به پهنه کبود برگ نیلوفر اشاره دارد. نیلوفر از آب سر بر آورد.
۲. پ: دو مصراع جابه جاست. سمندر: جانوری که در آتش نمی سوزد. آذر: آتش. در اشک و در غم تو نگارا تن و دلم / چون ماهی اندر آب و سمندر در آتش است (سیف فرغانی).
۳. سموم: باد سوزان.
۴. درخت دشت ایمن: درختی در کوه طور که در آن آتش ذات حق بر موسی تجلی یافت.
۵. تاب: (در مصراع اول) طاقت، (در مصراع دوم) گرمی و حرارت.
۶. مردم: (در مصراع اول) کسان، (در مصراع دوم) مردمک چشم. رخت خود را کشیدن: رفتن. ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش / بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش (حافظ).
۷. پ: زان نامه و خامه.
۸. پ: عالم افروز. نال: نی، نی قلم، (در اینجا) رگ و ریشه های داخل نی قلم یا خامه.

از غایت سوز در دهانها
از خاک ز لاله‌های سرکش
افروخته در حریم گلزار
بگداخته تیغ کوه از تاب
این گنبد نیلگون که پیداست
هر موی بر آفتاب سرکش
قوس قزح از فلک که بنمود
چرخ فلک از مه و ستاره
مه اخگر و هاله در کشاکش
از آب که گرم و سرکشی بود
بر آب حباب گرم و سرکش
در زیر عرق ز بس تف و تاب
هر رخس که می‌گذشت در دشت
از نعل که آب شد ز بس تاب
چرخ فلک از شفق مشوش
می‌سوخست چو شمع مهر انور
آتش که فتاده در ملک بود
می‌سوخست ز نام یخ زبانها
برخاسته شعله‌های آتش
صد منقل آتش از گل نار^۱
در کوه نموده چشمه آب
دودی‌ست که از محیط برخاست^۲
چون شمع زبان‌های ز آتش^۳
دودی‌ست که هست آتش‌آلود
پر گشته ز اخگر و شراره
پیچیده به خود چو مو بر آتش
هر قطره شرار آتشی بود
چون شکل صنوبری بر آتش
از صبح نشسته چرخ در آب
نعل از تف و تابش آب می‌گشت
بنمود دو صد هزار گرداب
افروخته چون تنور آتش
پروانه صفت فرشته را پر^۴
خاکستر و دود وی فلک بود

۱. گل نار: گل (سرخ‌رنگ) انار، پاره آتش.

۲. محیط: اقیانوس، دریا.

۳. م: زبانه زد ز آتش.

۴. م: می‌سوخست ز شمع. بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخست / شعله آهم چو پروانه ملک را
پر بسوخست (جامی).

باغ از گل زعفران سراسر
 هر گل که ز تاب چهره افروخت
 آتش ز دل چنار می‌جست
 خاقان زمان جم جهانگیر
 در دست کمان جان‌ستانی
 از زه همه عمر در زد و گیر
 با قامت خم خجسته‌پیری
 در چله ز نیک و بد عنان‌تاب
 پیری ست که چله‌اش عصایی ست
 مضراب ز تیر جان‌شکارش
 نی نی غلطم که دلستانی ست
 از زلف به پا نهاده زنجیر
 همچون مه نو خجسته فالی ست
 چون شاخ گلی به صد تجمل
 پشتش سوی دشمنان کین جوی
 یک روی به دوستان یکرنگ
 پر شعله و دود بود و اخگر^۱
 آتش شد و جان بلبلان سوخت
 می‌سوخت به آتشش سر و دست^۲
 برخاست به قصد صید نخجیر^۳
 قربان کمان او جهانی
 دیوانه صفت اسیر زنجیر
 از خلق زمانه گوشه‌گیری
 خم پشت عبادتش چو محراب^۴
 چنگی ست که از زهش صدایی ست
 جانسوز ولی صدای تارش
 از دولت بخت شه جوانی ست
 نارفته ز جا ولی جهانگیر
 هر گوشه ز ابرویش هلالی ست
 بارش همه خار و غنچه و گل
 آورده به سوی دوستان روی
 با خصم دورنگ بر سر جنگ

۱. گل زعفران که همان زعفران خوراکی است در رنگهای زرد و بنفش و سرخ به شعله و دود و اخگر تشبیه شده است.

۲. این بیت به آتشزایی چنار اشاره دارد. پیش کسی دراز نگشته ست دست ما / ما چون چنار از آتش خود درگرفته‌ایم (صائب؛ به نقل از: گرامی ۱۳۸۹: ۱۲۶-۱۲۸).

۳. پ: خاقان جهان.

۴. پ: جهانتاب. چله: چهل روزی که درویشان در زاویه یا گوشه نشینند و عبادت کنند و ریاضت کشند. عنان‌تاب: رویگردان. شاید چله، به تناسب خم، به چله کمان ایهام داشته باشد.

جا کرده چو دل به پهلوی دوست
هر گه که نموده طاق ابروی
از رشته زه بالای دین بود
تیرش قلمی ست رسته از نی
از آتش فتنه گرم و سرکش
جایش سر دست خسروان است
در خانه آن کمان دلخواه
هر گه که شه جهان درآمد
هر چند که شه کشیدی اش پیش
صد بوسه به دست شاه از اعزاز
چون شست گشادی از سر دوش
تیرش که بر آسمان گذر داشت
از شاه زمانه اش نظرها

کش قوت دل ز پهلوی اوست^۱
صد دلشده داده جان به هر سوی^۲
آن برق و کمان رستم این بود
زه نال قلم فتاده از وی^۳
حلقه زده همچو مو بر آتش^۴
زین واسطه حکم او روان است^۵
کان بود چو قوس و مشتری شاه^۶
فریاد ز سعد اکبر آمد
او کرده تواضع از عدد بیش
دادی و به جایش آمدی باز
آواز زه آمدیش در گوش^۷
مانند فرشته بال و پر داشت
وز سهم سعادتش اثرها^۸

۱. پهلوی: (در مصراع اول) شکم، (در مصراع دوم) کنار، بغل. تو را تیره شب کی نماید دراز/ که غلتی ز پهلوی به پهلوی ناز (سعدی).

۲. پ: به هر موی.

۳. نال: نی، نی قلم، (در اینجا) رگ و ریشه‌های داخل نی قلم. تیر از قلم دارد و زه از نال قلم.

۴. پ: همچون. به پیچش تار مو در مجاورت آتش اشاره دارد.

۵. از این رو فرمانش را می‌خوانند.

۶. مشتری: نام سیاره‌ای در برج قوس، سعد اکبر (صورت فلکی نیکو و میمون). کمان به قوس و شاه به مشتری تشبیه شده است. وقتی شاه کمان را می‌کشید از سعد اکبر فریاد تحسین برمی‌خاست. شاید وجه تشابه کمان به عنوان خانه و پادشاه به عنوان مشتری آن باشد که گویی تیرانداز در قاب کمان جا می‌گیرد.

۷. شست گشادن: تیر رها کردن. زه: زه کمان، با ایهام به آفرین.

۸. پ: سعادتش گذرها. سهم: نصیب و بهره، تیر.

چون تیر قضا رسید ناگاه
 از هر طرفی که رهسپر بود
 میلش چو هما به استخوانی
 چون غمزه دلبران نهانی
 چون طبع سلیم راست رفتار
 گردیده ز راستی جهانگیر
 چون گشت به راستی فسانه
 از گوشه چشم گاهگاهی
 همچون مژه‌ها به دیده شیر
 چون حیدر صفدرش وقاری
 در طعنه خصم شاه صفدر
 هر چیز که داشت بر زبان داشت
 بیجان و همیشه قصد جانش
 بر سر چو طیب خستگان را
 شمع است زبانش آتش افروز
 زو قطره خون بهره‌یاب است
 نی نی چو رخ بتان ساده

ره بر هدفش چو ناوک آه^۱
 از جان مخالفش سپر بود
 جوید همه زاستخوان نشانی
 دل برده و کرده جان‌ستانی
 وز راستی اش کجان نگوینار
 ناکرده خطا چو تیر تقدیر
 آهوچشمان ز هر کرانه
 دارند به سوی وی نگاهی
 دررفته و کرده در دمش زیر^۲
 در دست گرفته ذوالفقاری^۳
 گردیده زبان ز پای تا سر^۴
 وز زخم زبان خود دهان داشت
 با تیغ اجل یکی زبانش
 وین طرفه که برده نقد جان را
 برقی است زبانه‌اش جهانسوز
 چون برگ گلی به روی آب است^۵
 گل گل شده هر طرف ز باد

۱. ناوک: نوک نیزه. قضا و قدر به تیری تشبیه شده که هدف مقدر دارد، همچون ناوک آه که بر هدف اصابت می‌کند.

۲. مانند مژه‌های شیر.

۳. حیدر صفدر و ذوالفقار: امام علی و شمشیر دو لبه او.

۴. پ: شاه سرور، گردید زبان.

۵. پ: خون که بهره‌یاب.

در عالم کینه بی‌بدل بود
از خون به کَفَش که بود بی‌جان
نی نی که کَفَش محیط زَخَّار
بر فرق عدو که بی‌حجابی ست
از نادرعلی گرفته زیور
آبی و چو برق آتش‌انگیز
برقی که ازو فتد به گلشن
گه رفته به سر گهی به پهلو
مردافکن و بیخود و سرانداز
افراخته تیغ بی‌حجابی
گاهی شده در غلاف پنهان
گاهی زده شعله بی‌حجابی

آیینۀ صورت اجل بود
از بحر نمود شاخ مرجان^۱
وان تیغ نهنگ آدمی خوار^۲
نازل شده آیت عذابی ست
سر بر خط حکم شاه صفدر^۳
در خنده و گرم خون و خونریز^۴
گلشن همه پر شود ز سوسن
رنج دل و جان ز پهلووی او
بر دشمن شاه دین سرافراز
صبحی است فراز آفتابی
در پرده شب چو مهر تابان^۵
چون برق نموده از سحابی

۳۳. اندر صفت شکار گوید

چون بار دگر غزاله مهر
از شیر فلک که کرد جولان

بنمود ز وادی فلک چهر
بگریخت پلنگ شب ز میدان^۶

۱. پ: بود رخشان، از بحر نموده.

۲. محیط زَخَّار: دریای پر آب و خروشان.

۳. پ: سر بر سر حکم.

۴. پ: خون خونریز.

۵. پ: حجاب پنهان.

۶. پ: چو کرد. شیر فلک: غزاله مهر، خورشید. پلنگ شب: آسمان پرستاره. روز سر زد، شب پایان یافت. ز چرخ این شیر زرین یال شد گم / پلنگ شب نمود از کهکشان دم (جامی).

ظلمت شد و نور رایت افراخت
 خورشید گرفت تخت شاهی
 از مهر که گرم و سرکش افتاد
 شب گریه‌کنان و صبح خندان
 انجم ز نسیم صبح برباد
 ز آینه صبح شاهد روز
 شاه دو جهان به سرفرازی
 بر توسن گرم‌رو خرامان
 پر بر سر شاه عالم‌افروز
 گرد از سم اسب او شرفناک
 از خیل و سپه که بیکران بود
 از گرد که شد به چرخ گردان
 گر خود نشدی زمین سبکبار
 بنمود ز نعل هر تکاور
 وز دود تفک که هر کران بود
 بر روی زمین صد آسمان بود^۱
 آهوی سپهر نافه انداخت^۱
 افتاد ز داغ شب سیاهی
 در پینه صبح آتش افتاد
 شب ریخته اشک و صبح دندان^۲
 از باد شکوفه‌ها درافتاد^۳
 بنمود جمال عالم‌افروز^۴
 برخاست به عزم صید تازی
 بر باد نشست چون سلیمان^۵
 ابری ست فکنده سایه بر روز
 می‌برد سر شرف بر افلاک
 بس ماهی و گاو سرگران بود^۶
 شد لیک سبک زمین میدان
 در آب فروشدی به یک بار
 بر اوج فلک زمین دیگر^۷
 بر روی زمین صد آسمان بود^۸

۱. رایت: پرچم. نافه انداختن: تسلیم شدن، لنگ انداختن. شب رفت و روز برآمد، و آسمان عرصه به خورشید وا گذاشت.

۲. صبح ریخته دندان: ستاره‌ها برچیده شدند.

۳. انجم: ستاره. برباد: ناپدید. نسیم صبحگاهی ستاره‌ها را چون شکوفه‌ها برباد داد.

۴. شاهد روز: خورشید.

۵. پ: گرم شد خرامان. توسن گرم‌رو: اسب تیزبا.

۶. به این باور قدیمی اشاره دارد که زمین بر روی شاخ گاو یا بر پشت نهنگ می‌گردد.

۷. پ: بنمود ز گرد، بر اوج شرف.

۸. تُفک: تُفنگ (بادی).

برق تُفک یلان کین خواه
هر سوی ز راههای بی‌مر
از برق تفک که شعله‌ور گشت
از گرد و غبار، شیر افلاک
از زلف پیری‌رخان ساده
کردند به زه کمان ابرو
برد آن شه دین به خیل انبوه
آن کوه که بود عرش‌مقدار
در دامن او پی نظاره
صبحی که ازوست چرخ روشن
هر کس که به دامنش رسیدی
لیکن شده بر فلک سرافراز
گر زان سر کوه سایه‌گستر
از رفعت آن بلندپایه
هر کس که قدم بر آن نهادی
سنگی که فتاد ازو در اطراف
گاوی که برو به جلوه‌سازی‌ست
بر چرخ برین چو شعله‌آه^۱
شد صفحه‌دشت همچو مسطر^۲
شد پر گل آتشین در و دشت
چون گاو زمین نهفت در خاک^۳
بر دوش کمنند تاب داده
بر بسته کمر به کین آهو^۴
چون لاله عَلم به دامن کوه
از بس که ز سر فتاده دستار
پُر گشته سپهر از ستاره
چون برف نمودی‌اش به دامن
راز دل قدسیان شنیدی
از سوی زمین شنیدی آن راز
طالع شود آفتاب دیگر
هرگز نرسد به عرش سایه
بر ذروه لامکان نهادی^۵
جمع آمد و گشت نام او قاف
با گاو فلک به سرفرازی‌ست

۱. پ: بر چرخ فلک.

۲. پ: همچو. بی‌مر: بی رفت و آمد، بی آمد و شد.

۳. پ: در چاک.

۴. به کین: با کینه. خوبرویان قصد کشتن عاشقان کردند.

۵. ذروه: اوج، قله.

آن گاو چنان نمود از افلاک
 از سرکشی و درازدستی
 هر کس که به دامش برآمد
 کان راه که مایه ستم بود
 از بهر عروجش آسمانها
 از رفعت او فلک به کین بود
 چون همت شاه عرش پایه
 بر کوه اتاقه زن روان شد
 بر کوه شه جهان قدم زد
 بر ذروه کوه چون عنان تافت
 بر کوه نشسته شاه با تاج
 زو کوه که قدر آسمان یافت
 آن کوه که آسمان نسق بود
 چون جرگه چنان که شاه دین خواست
 شه داد به قصد صید فرمان
 در خیلِ ددان فتاد جوشی
 آهوچشمان بالای آفاق
 کین گاو فلک ز مرکز خاک
 سر تافته از فضای هستی
 افتاد ز پا و در سر آمد
 آغاز به وادی عدم بود
 بر عرش نهاده نردبانها
 کان بود فلک، فلک زمین بود
 بر عرش برین فکنده سایه
 زان پر چو ملک بر آسمان شد
 خورشید بر آسمان علم زد
 آن طور تجلی دگر یافت
 مانند نی بر اوج معراج
 از پر اتاقه کهکشانش یافت^۱
 والای سنان برو شفق بود^۲
 آمد همه درهم از چپ و راست^۳
 از وحش به قهر شد سلیمان
 برخاست ز هر طرف خروشی^۴
 کردند به غمزه صید عشاق

۱. پ: از کوه.

۲. نَسَق: نظم و ترتیب. والا: بالا، قد و قامت. والای سنان: بلندای نیزه با سنان بر روی آن. آن کوه که سر به آسمان می‌سایید، سنانهای غروب آفتاب بر بالای آن فرود می‌آمد.

۳. جرگه: سیاه.

۴. پ: فتاده.

از ناز چو چشم باز کردند
از جلوه ستاده کبک در باز
سگ در پی آهوان تاتار
آهو که به غمزه کار می‌کرد
افتاد به سوی سگ نگاهش
چَرغی که به جلوه در هوا بود
آهو چو شدی به خاک پستش
کان چشم که فتنه جهان بود
پر گرد و غبار چشم آهو
می‌رفت ز چشم آهوان خون
روباه که فتنه در سر اوست
از حیل‌و‌وری و مکر بسیار
بنگر پس از آنکه با دو صد سوز
دندان گراز آفت‌انگیز
از شاخ گر آهوی ختایی
بر آهوی مست ناز کردند^۱
چشمش به خرام دلبران باز^۲
مانند رقیب در پی یار^۳
شیران جهان شکار می‌کرد
می‌رفت به دیده خاک راهش^۴
نازل شده ز آسمان بلا بود^۵
می‌خورد فسوس چشم مستش
می‌دید ز گرد سرمه‌آلود
یعنی شده خاک بر سر او
می‌برد غبار سرمه بیرون
ایام کشید از سرش پوست^۶
گردند به فعل خود گرفتار
افتاد به دست پوستین‌دوز
در کینه سگ چو خنجر تیز
کردی همه دم گرگ‌شایی

۱. پ: چون.

۲. کبک دری یا کوهی با دیدن خرامیدن دلبران از خودنمایی باز ایستاده است.

۳. رقیب: مراقب.

۴. پ: افتاده.

۵. چَرغ: پرندۀ‌ای شکاری.

۶. پ: کشیده. اصطلاح امروزی پوست از سر کسی کندن یا کشیدن سابقه قدیم دارد. باد به خود کرده ولی وقت کار / پوست کند از سر او روزگار (وحشی بافقی). شاه را کُشت و سرش را پوست کند / این عمل شاهان عالم راست پند (عطارد). چون ندیدش مغز و تدبیر رشید / در سیاست پوستش از سر کشید (مولوی).

پیکان خدنگ چُست و گستاخ
 چون شاخ گلی ز تیرباران
 در ناوک فتنه تیر کین بود
 پیچیده کمند کینه بر خویش
 آورده سنان به جان ستانی
 از غنچه تیر شاخ هر رنگ
 هر گور که داشت داغ بهرام
 از ضرب تُفک چو لاله باغ
 از گرز گران زمانه گستاخ
 زان شاخ گوزن در ستم بود
 هر شاخ بُزی ز کوه پیدا
 نخجیر به صد هزار اندوه
 در راه سگان ز بیم آشوب
 می زد گره اش به رشته شاخ
 شد شاخ گوزن و غنچه پیکان^۱
 آن خامه و نال خامه این بود
 سر گرز گران فکنده در پیش
 از مرگ حکایت زبانی
 رنگین شده چون کمان گل رنگ
 در عرصه صید، دست ایام^۲
 داغی دگرش نهاد بر داغ^۳
 بشکست گوزن را سر و شاخ
 کان شاخ بَری که داد غم بود^۴
 چون قوس قُزح ز چرخ مینا
 بگرفته به داد دامن کوه^۵
 بُز کرده ز ریش خویش جاروب

۱. این بیت و چهار بیت متوالی بعد در توصیف شکار است. در ادب فارسی، مراد از گل، گل سرخ است و از غنچه، غنچه گل سرخ که کاسبرگهای سبز نوک تیز آن به پیکان یا سنان تشبیه شده است. شاخ خون آلود گوزنهایی که زیر رگبار تیر قرار گرفتند به شاخ گل و سرنیزه های خون آلود به غنچه گل تشبیه شده است. ناوک: سرنیزه. ناوک فتنه: تیر بلا، تیر کاری و مهلک. نال: رگ و ریشه های داخل نی قلم یا خامه. سنان به خامه یا کلک شبیه است و این هر دو به زبان تشبیه شده است. سنان با جان ستانی حکایت مرگ دشمن باز می گفت. شاخهای گل از غنچه های پیکانی همه سرخ رنگ بودند.

۲. بهرام در شکارگاه بر ران گوران داغ می نهاد و رهایشان می ساخت: نام خود داغ کرد بر رانش / داد سرهنگی بیابانش، هر که زان گور داغدار یکی / زنده بگرفتی از هزار یکی، چونکه داغ ملک بران دیدی / گرد آزار او نگر دیدی، بوسه بر داغگاه او دادی / بنده ای را ز بند بگشادی (نظامی، هفت پیکر).

۳. فاعل این بیت «دست ایام» در بیت قبل است.

۴. بر: ثمر، نتیجه.

۵. نخجیر: جانور شکاری.

آویخته سگ به شاخ نخجیر
در تاب پلنگ آسمانی
هر نقش پلنگ را که بنمود
نخجیر ز کوه درفتاده
آهو ز سنان که یافت آزار
آهو ز خرام ناز مانده
در چشم بتان نگاه می‌کرد
چشمی که ز سرمه داشتی ننگ
در چشم ترش که لاله‌گون بود
در ناله گشاده کبک منقار
یعنی جگرش چو لاله پر خون
شاه دو جهان به حمله چون شیر
بر رخس نهاد رو به میدان
گه تیر کشید و گاه شمشیر

دیوانه ز هم گسسته زنجیر
می‌سوخت به داغ ناتوانی^۱
از تیر نموده روزنی بود
برجسته و از کمر افتاده
گشتش مژده‌ای دگر پدیدار^۲
چشمش ز کرشمه باز مانده^۳
می‌کرد نگاه و آه می‌کرد
می‌کرد ز خون دیده گل‌رنگ
یعنی که به جای سرمه خون بود
مانند دو برگ لاله خونبار^۴
خون می‌خورد از جفای گردون
در دست گرفته تیر و شمشیر
آن دلدل و این چو شاه مردان
گه گاو ز ما فکند و گه شیر^۵

۱. آسمان پرستاره را به پلنگ تشبیه کرده‌اند، ولی این بیت احتمالاً اشاره دارد به اینکه پلنگ شبها به بلندیهای کوهساران می‌رود و می‌جهد تا ماه و ستاره‌ها را در چنگ آورد و ناتوان در تحقق این مُحال، گاهی بر زمین فرو می‌غلند. چو پیدا شد این چادر مُشک رنگ / ستاره برو بر چو پشت پلنگ (فردوسی). ز چرخ این شیر زرین یال گم شد / پلنگ شب نمود از کهکشان دُم (وحشی بافقی). دل رمیده به معشوق هم نمی‌سازد / که این پلنگ به ماه و ستاره در جنگ است (صائب).

۲. آهو مژگان دارد و پدیدار شدن مژه دیگر به «گُل مژه» زدن اشاره دارد. اگر اندیشه کند طرز نگاه او را / جوش حیرت مژه سازد نگه آهو را (بیدل دهلوی).

۳. مانده: (در مصراع اول) خسته.

۴. برگ: گلبرگ. بالا و پایین منقار سرخ کبک به دو گلبرگ لاله تشبیه شده است.

۵. با آنکه در هر دو نسخه به وضوح «ز ما فکند» آمده، از جهت معنی «ز پا فکند» مقبول است.

هر گه که کمان کین گشادی
 ناخورده هنوز تیر کارش
 آهوز خرام پای بستش
 بر هر چه کشید تیغ بيمش
 از صید که نهر خون روان کرد
 موسی که عصای خود نمودی
 از نیزه خدیو رُبِع مسکون
 در قلزم خون گوزن بی جان
 شد کوه ز صید غرقه در خون
 صد پشته ز کشته‌ها عیان شد
 از کشته زمین بسی گران بود
 چون شاه ز کار صید پرداخت
 بالشکری از عدد زیادت

صد شیر به پای او فتادی
 کردی همه جان خود نثارش^۱
 می گشت شکار چشم مستش
 زد همچو خیار تر دو نیمش
 آن کوه چو دشت نهروان کرد^۲
 صد چشمه آب اگر گشودی
 بگشاد هزار چشمه خون^۳
 هر شاخ برو چو شاخ مرجان^۴
 زو دامن آسمان شفق گون
 در پشته زمین چو آسمان شد
 وز بردن جان اجل به جان بود
 از ذروه کوه رایست افراخت
 برگشت به دولت و سعادت

۳۴. چون رفت خزان و شد زمستان

چون رفت خزان و شد زمستان
 هر ژاله که گشت دُرّ شهور
 مُرد آتش و دود با دو صد غم
 شد بی گل و لاله طرف بستان
 سرما زد و ژاله شد دگر بار
 پوشید کبود بهر ماتم

۱. تیر کارش: تیر کاری اش یا کارگرش.

۲. دشت نهروان: محل جنگ بین سپاهیان امام علی (ع) و خوارج در نزدیکی بغداد.

۳. خدیو رُبِع مسکون: پادشاه خشکیهای زمین، خداوند.

۴. قلزم: دریای سرخ، دریا.

آتش شده در سرای فانی
ز آتش شرری که گشت ریزان
گوگرد به جان ز سردی دی
آتش ز هوای سرد بی تاب
در لرزه ز باد سرد چون بید
اخگر ز هوای سرد چون یخ
ز آتش که فسرده گشت از ایام
بر جای صدف ز یخ شود پر
پروانه ز باد دی مشوش
در شیشه فسرده باده ناب
مرجان که گرفته جا به دریاست
زد برق ز سردی هوا تاب
از هر طرف اضطراب می کرد
سرما به مقام جان ستانی
از لاله و لعل، کوه سرکش
با آن همه، کوه دست و پا گم
سرمازده چشم نرگس مست
خاکستر آتش از بدیدی

نایاب چو آب زندگانی
شد از دم سرد او گریزان
گردیده کبود شعله وی
خاکستر او لباس سنجاب
در آب گریخت عکس خورشید
مایل به عذاب اهل دوزخ
کس بر لب بحر اگر برد نام
پرژاله صدف چنان که از دُر
خود را زده هر زمان بر آتش
بنمود به شکل لعل سیراب
بگریخته اخگری ز سرماست^۱
با آنکه ز ابر داشت سنجاب
تا گرم شود شتاب می کرد
بط مرده در آب زندگانی^۲
گردیده نهان میان آتش
از برف نهفته زیر قاقم^۳
بی سرمه گرفته میل در دست
چون سرمه به چشم خود کشیدی

۱. مرجان که در دریا جا گرفته، پاره آتشی است که از سرما گریخته است.

۲. سرما جان مرغابی را در آب که محیط حیات اوست ستانده بود.

۳. قاقم: حیوانی نظیر سمور و سنجاب با پوست نرم و لطیف و به غایت سپید.

از سردی دی چنار دل‌ریش
می‌داشت ز باد در کشاکش
از ژاله بساط عرصه خاک
زان برف جهانیان مشوش
از رنگ شفق که هست گل‌رنگ
از سردی برف لاله ابتر
می‌خواست به آرزو درین باغ
افروخته آتش از دل خویش
سرما زده دستها بر آتش^۱
چون صبح کشیده سر بر افلاک^۲
در دهر نمانده جای آتش
آتش به محیط کرد آهنگ^۳
همچون گل آتشین ز اخگر^۴
صد داغ دگر به روی هر داغ

۳۵. شه کرد هوای شهر تبریز

شه کرد هوای شهر تبریز
شهری چو سواد دیده معمور
هر گوشه درو ز روی واقع
چون کعبه پناه اهل عالم
ماتم زده کعبه ز اشتیاقش
با شهر هرات توأمانی
چون برق، سمند او به ره تیز
وز وی همه عمر چشم بد دور^۵
گم گشته هزار مصر جامع^۶
بر روی زمین سواد اعظم^۷
بر سنگ زند سر از فراقش
یعنی که بهشت جاودانی

۱. دو بیت اخیر به آتشزایی چنار و شباهت برگ پنجه‌ای آن به دست اشاره دارد.

۲. فرش خاک از شبنم یخزده همچون آسمان صبحگاهی سفید بود.

۳. محیط: اقیانوس، دریا. سرخی شفق یا غروب آفتاب به دریا می‌نشست.

۴. ابتر: ناتمام، نازا، عاطل. فکر رنگین تو صائب چمن آرا گردید / دفتر لاله چو تقویم کهن ابتر گشت. ورق دفتر گل را به رخ ای لاله‌عذار / کرده‌ای ابتر و در صحن چمن ریخته‌ای (عمادالدین نسیمی).

۵. سواد دیده: سیاهی چشم. معمور: آباد.

۶. مصر: شهر. مصر جامع: شهر تمام و کمال، هر چیز بی‌نقص. مصر جامع تویی معانی را / پادشاهی و پهلوانی را (اوحدی مراغه‌ای). در ملک تو صد چو مصر جامع / در کوی تو صد چو نیل سایل (سلمان ساوجی).

۷. سواد اعظم: شهر بزرگ، پایتخت.

آراسته از پری و حور است
چون کعبه سواد او که نیکوست
اهلش به نشاط و کامرانی
از عشق سرشته پای تا سر
با هم همه یار دور از اغیار
افروخته رخ چو مهر تابان
بر توسن بادپا روان شد
آن شهر که بود غیرت چین
آراسته گشت کوی و بازار
بزاز ز جنس رنگ در رنگ
ز اطلس که طراز آن دکان بود
آویخته جامه‌های گلگون
دلدار کمانگر ایستاده
آویخت کمان ز طاق ایوان
ز ایوان که کمان حلقه بنمود
آویخته تیغها ز دیوار
آراسته ز اسپر و کمانها

پرقصر ولیک بی‌قصور است^۱
چشمی است که شاه مردم اوست^۲
درعین وفا و مهربانی
دل‌داده و دلربا سراسر
آیین نیاز و نازشان کار
یوسف سوی مصر شد شتابان
چون باد به سوی بوستان شد
بستند به صد امیدش آذین
چون از گل و لاله طرف گلزار
می‌کرد فضای شهر را تنگ
با اطلس چرخ توأمان بود
مانند شفق ز چرخ گردون^۳
تیر مژه بر کمان نهاده
چون قوس قزح ز طاق کیوان
چون هاله بر اوج آسمان بود
چون برق بر آسمان دوآر
چون از گل و لاله بوستانها^۴

۱. بی‌قصور: بی‌کم و کاست، با ایهام به قصرهای بهشت.

۲. سواد: (در اینجا) سیاهی و اطراف شهر از دور. سواد کعبه به حجرالاسود اشاره دارد. تبریز مانند کعبه نیکوست، زیرا این شهر چشمی است که شاه مردمک آن است، شاه نور دیده مردم تبریز است.

۳. پ: جنسهای گلگون.

۴. م: آراسته از سپر دکانها.

افروخته رخ نگار صراف
 زان طرفه قفس که داشت در پیش
 دکانش چو بحر پُر ز گوهر
 در دام ز لعلهای گلغام
 عشاق هلاک یک نگاهش
 عطار به عطر روح پرور
 دکانش که غیرت چمن بود
 هر سوی مغنی خوش آواز
 قانون قفسی ولی چو بلبل
 نی بر لب مطربان ساده
 می رفت شه جهان خرامان
 با او ز پری رخان سپاهی
 پرهای اتاقه عالم آرای
 بر اطلس و پرنیان شتابان
 آن راه چو راه کهکشان بود
 نی نی غلطم که بی حجابی
 آن کوچه چو جوی شیر فرهاد

از حسن گرفته قاف تا قاف
 صیدش شده مرغ دل ز حد بیش
 وان طرفه قفس چو موج بر سر
 پر خون دل عالمیش در دام
 جانها همه کرده صرف راهش^۱
 می کرد دماغ جان معطر
 نیلوفرش از گلابزن بود^۲
 از روی نشاط نغمه پرداز^۳
 در باغ جهان فکنده غلغل^۴
 صد بوسه ز روی شوق داده
 با شوکت و حشمت سلیمان
 هر یک به رخ آفتاب و ماهی
 چون پر فرشته آسمان سای
 می رفت چو آفتاب تابان
 کز جنس سفید فرش آن بود
 در روز نمود ماهتابی
 خسرو به نظاره خرم و شاد^۵

۱. پ: عشاق هلال.

۲. گلابزن: گلاب پاش، گلابدان. هین که گذشت وقت گل، سوی چمن نگاه کن / راح نسیم صبح بین، ابر
 گلابزن نگر (عطار).

۳. مغنی: آوازخوان.

۴. قانون: از آلات موسیقی، با جعبه و سیم، که به قفس تشبیه شده است.

۵. جوی فرهاد: جویی که فرهاد برای رساندن شیر به اقامتگاه شیرین در کوه کند.

آن کوچه چو خانه‌های مسطر^۱
در هشت بهشت کرد منزل
همچون گل آتشین برافروخت
در حلقه زلفشان شکنها
کارش به مراد دوستان بود^۲
بیند چو خضر حیات جاوید
کامش بود از بتان میسر^۳
هر چیز که خواهد آن چنان باد

گردیده سفید پای تا سر
آن آیت لطف گشت نازل
صد منقل و مجمر زر افروخت
گردش ز پیری رخان چمنها
دایم به نشاط شادمان بود
یارب که به صدهزار امید
تاج طربش همیشه بر سر
بر مسند ملک کامران باد

۳۶. در منع دل از تباہکاری

ایام کمال را زوال است^۴
در باغ جهان گل وفا نیست
بر دل رقم گناه تا چند
اندیشه کن از جزای اعمال
تا چند به حیل به بگذرانی
کش بود جهان به زیر فرمان
ز انگشت و قلم تهی شدش مشت
صد نقش مراد در دلش بود

ای دل شرف فلک وبال است
این عمر دوروزه را بقا نیست
دیوان عمل سیاه تا چند
بیداد مکن به زور اقبال
مغرور به جاه و مال فانی
یادآر که آصف سلیمان
چون کرد قلم سپهرش انگشت
زان طرفه نگین که مایلش بود

۱. پ: گردید.

۲. پ: نشاط و شادمان.

۳. پ: کامش ز جهان بود میسر.

۴. وبال: وخامت، بدفرجامی.

امروز که غصه حاصل اوست
 از میل قلم به سرمه‌سایی
 آخر ز مدار چرخ و انجم
 یعنی که زمانه ستمگر
 هر شب که فلک کند نظاره
 خواهد که ز جور دور بدکیش
 چشمت که به عیب غیر چارست
 خورشید سپهر فتنه‌جویی ست
 دیری است که داده مهلتت دیر
 تو شاد از آنکه چرخ فیروز
 غافل گت از آن برد بر افلاک
 دانی که چرا ز راه تأخیر
 خواهد که درون عالم دون
 هفتاد گذشت عمر تو شاد
 فارغ که دل از حیات ریش است
 صد داغ نهاده بر دل اوست
 گر داشت به دیده روشنایی
 شد نرگس او تهی ز مردم^۱
 زان میل کشید چشمش از سر^۲
 صد چشم گشاده از ستاره
 گرید به هزار دیده بر خویش^۳
 بگشای که جای اعتبار است^۴
 آویخته تیغ کین به مویی ست^۵
 غافل منشین به زیر شمشیر
 بالا کشدت به رتبه هر روز
 تا سخت زند سر تو بر خاک^۶
 در کار تو مرگ راست تقصیر؟
 هر لحظه شود گناهت افزون
 کت عمر به عیش رفت بر باد^۷
 کان رفت و وبال و مرگ پیش است

۱. مردم: مردمک. گردش روزگار کاری کرد که بینایی‌اش را از دست داد.

۲. زمانه کورش کرد.

۳. پ: ز جور چرخ بدکیش.

۴. تو که عیب دیگران را چارچشمی می‌بینی، چشم باز کن که وقت عبرت گرفتن است. از این بیت تا پایان منظومه در نسخه پ وجود ندارد.

۵. عمرت به مویی بند است.

۶. کت: که تو را.

۷. کت عمر: که عمر تو.

خورشید به کینه‌ات ستاده
در کینه‌وری ز شکل عقرب
خواهد که کشد ز راه ادبار
از گردش این سپهر جانسوز
یعنی که نداد شیرت ایام
از انجم و مه که چون چراغ است
این شکل هلال و سرخی شب
ز نهار که نیک و بد رها کن
سرمایه زندگی و بالای است
پیری چو کمان قدت دوتا کرد
یعنی که شدی به خاک مایل
گردیده بنای تن نگونت
گوش تو گران و از گرانی
یعنی که به حال خود نظر کن
از فکر خطا دلت زبون است
وین طرفه که خونت از تباهی
بر فرق سرت ز موسفیدی

در دست کمنند تاب‌داده
قلاب به دست چرخ هر شب^۱
نزدیک خودت ز بهر آزار^۲
در صیح بین و سرخی روز
کت خون جگر نریخت در جام
یک پنبه و صد هزار داغ است^۳
جامی است ز خون دل لبالب
روی از همه خلق در خدا کن
هستی همه خوابی و خیالی است
زه بهر کمانت از عصا کرد
از منزل خود مباش غافل
کاری نگشاید از ستونت
سر پیش تو را چنان که دانی^۴
فکر دگران ز دل به در کن
چون لاله سیاه و غرق خون است
از دل نبرد برون سیاهی
برفی است ز ابر ناامیدی

۱. بیت به وضعیت نامیمون و بدشگون فلکی «قمر در عقرب» اشاره دارد.

۲. ادبار: وضعیت نامیمون فلکی، پشت کردن روزگار، نگویندختی. نزدیک خودت: تو را به نزد خود یا خودش.

۳. مهتاب به پنبه و ستارگان به داغ و زخم تشبیه شده‌اند.

۴. گوش تو سنگین است و خود می‌دانی که، از سنگینی گوش، سرت را به پیش می‌بری تا حرفهای دیگران را بشنوی.

چشمت که ز دیدنش حجاب است
 رفته است درین جهان غدار
 ترسم که ازین سراچه پست
 برخیز که روزگار بگذشت
 تو خفته و کاروان روان است
 از مرگ پدر نشسته دلشاد
 غافل که پدر که بی خبر بود
 از مردن خویش فارغ‌البال
 در دست تو زر که بیکران است
 تو خواسته عمر بهر فرزند
 نزد پسر که سینه ریش است
 در عرصه این جهان پرسوز
 یعنی که درین سرای پردرد
 زان برف درو نزول آب است
 چون برگ چنار دستت از کار^۱
 از نقد عمل روی تهی دست
 تو غافل و وقت کار بگذشت
 بشتاب که راه بیکران است
 کت خانه شد از منالش آباد^۲
 او هم چو تو پیش ازین پسر بود
 جمع از پی دیگران کنی مال
 خوش باش کزان دیگران است
 او خواسته مرگت از خداوند^۳
 از جان تو قدر مال بیش است
 مرگ است مصاحب شب و روز
 ناخوانده درآید از درِ مرد

۳۷. کلک من و نظم روح پرور

ای خامه که جلوه‌ساز گشتی
 در نامه به سحر کار کردی
 ز اعجاز مسیح راز گفتی
 صد شکر که سرفراز گشتی
 از خار گلی نگار کردی
 هر راز که بود بازگفتی

۱. به برگ پنجه‌ای شکل چنار اشاره دارد (گرامی ۱۳۸۹: ۱۲۷-۱۲۸). آن دست و آن زبان که در او نیست

نفع خلق / جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست (سنایی).

۲. کت خانه: که خانه تو. منال: جای درآمد مانند مزرعه و دکان (مال و منال: منقول و غیرمنقول).

۳. تو برای فرزندت طول عمر می‌خواهی و او برای تو مرگ!